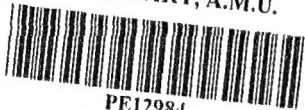


SHIA CENTRAL

۸۹۱۵۵۵۱

۱۲۹۸۲

M.A. LIBRARY, A.M.U.



PE12984



CHITRA

بسم الله الرحمن الرحيم

پیرایه زیبای سرایای معانی ستایش حسن طریقت که معشوقان سرایان را از سرایای
والبری پوشانیده تا عاشقان بی سرسایان سرسایان را از سرایای شان گردانند و سرمایه پاننده
یار اسی خوشن بانی نیایش جان بر دار نیست که به یار سرایان را از سرایان خرد آموزانند
تا دلدادگان بپیرایه از سر خودی بی پایان سرایان را از سرایان به صورت یک تصویر صورت رنگین بپایان
نکارستان جلال آنان ابتداء دل کافران عشق فرموده و منور یک به تصویر شمع هزار خوب
خوابان شبستان لطف شانه شهید جان پروانه و نشان شوق نموده از گل نازک ناز و ناز که
از گلستان نازک است خار در این بل صفتان خلاصه و از دو پیچان لطف و کاکل که بر شمشیر
شعله رویان است شعله رخی دماغ سودا از دکان فشانده گشته های نگارین دستار چون
شاخ مرجان بدریا چون خونین لای فرورده و گاه همکجا و چشمه از اسبان قدرانند از این
بر نشان سینه سینه نگاران ترا فکلی کرده که سر سینه تبار از دکان سینه عطا به عشاق
از روت برستی و اید هم و حسن اگر گل پیرین که سودا از عشق و آغی بین پایی دفع چشمه از

۸۹۷۲
۹۰

بد از نیکوان: بر پیش پند لای زوی طایان: طلب لعل لدا رخندان کند: بد که چاک جگر بکند
 کند و صلیوات تراکیات نذر جمیل با کمالی که جمالشن با کمال اصل نجات طلیات نیاز کمال
 با جمالیکه کمال ز جمالشن کمال ویش کعبه رحیل است غلاف سباه گیشو جمال شمشیر کمال
 خلیل است بیان شور انگیزان: اصل بینه مقال رخ و خشن اگر شش القار نور و روشن
 نسبت کنم که آتش رنگیافته شوق و است و کیسوی خوشنشین اگر شب تجلی از سبزه ده بشک
 چسان تشبیه هم که هفتلش از خطا و آهوست شامعی قضایع جمال خورشید شالاش در لگن سالت
 روشن گردانید که ملان از غایت شوق پروانه دار اگر در شمشیر نید خرمین پیش امم جصل
 اینچشمیت بد که جان سپیان پُرانه است: و ناقاش از تصویر صورت معینه
 هم صورتش بر ورق امکان کشید پاکان از نهایت حیرت بنگ نقش دیوار مقام بهیوشه
 رسیدند: **لرستم** نمیدانم که بر لوح اینچشمیت است: بد که خود نقاش و دیوانه است +
 ال اظهارش از دبرج فلک جمال: اصحاب کبکزش چار غنچه جو کمال نور چراغ طورنی
 چراغ طور پُرانه آن نور صانع بخدا هر که آفرید ترا: رفت از خوشنشین و دید از ظهور ششانی
 اول ظهور بل اول ظهور در صورتی فی ظاهر تر از نور هم و مناظر هم و منظور هم می علیخان خطه
 طبع و ذات شریفش انده سان بد که از وی صورت حق شد نمایان: اما بعد که با مانده
 کلام نیکو کلان: که پیشانی ثابت علیخان که بر چند اساس شش بطبق طبقات خاک با هر دو لیل خاکستار
 از آن ظاهر لیسکن همین: و جزو شش **لرستم** با فرانش آن سنگری: دوم
 افتاب مشهورتری: چه عجب که آن خاک نور گردد و خاکسار شش بعزت مشهور کشته
 قابلیت: و سخنوران حیران معروف کشف می نمایند که درین زمان از سر مهر
 روزگار که می باز از سر اسرد و کجی بر رو کا قلم را اگر بی زبان نیقاده که بناخن تری طبع
 بر ششاید رقم را سینه نمی نت نداده که بروشنی افتاب معانی سپید و شش و نماید رنگین
 کلامیکه سخن رنگینشان رنگ رخوان با نقطه انتخاب بکنا است چون لاک بگوستان

حق نازد با بر سنگ اند و تازه بیانی که بیان نازده شان مانند گل بطراوت معنی آید است
 صفت و از رنگ گیر می ماند رنگ است پس بیان که بگشاید ناقد روانی گرم است بکدام نوع سخن توان گفت
 و درین نگار که باز از سخن نمی سرست بچه مید گویند خوان صفت مهنداگر حرفی زبان ظاهر میزد و اگر سخن
 و رفتی و میوه عین بیان چون نظم بیان گفتی از این میماند و نکته چنان باب و خفته دست بسروش می کشا
 خوشید چرا و ان نشود که با وجود آنکه مطلع بلند برور و حق صبح گلخانه شمع گلست اختر اضر و می رسد
 و آه چنان خود که با وجود آنکه مطلع بلند برور و حق صبح گلخانه شمع گلست اختر اضر و می رسد
 این نمید چنانکه نشینی با بجا است که نفس نگین بچه می جانش را خردا نیست و سینه جاکلی صدف
 سرست که در بختائی و از گوشت و اطباء گاری نه الا بجز ناس کات رنگین گوشت سخن صفا گین
 و اسس شمش طلیات خسته منطوق سخندانی بیان بدیش میان خنی بیان و معانی بهین روشن
 چراغ روشن کاشانه سخندانی براتی قاف به شایق آسمان سخن چوری علی القدر قدرت دران برادر برید
 صحتی عجیب علیان سلاطین که منبع دقیقه فنی قدرت است و جمع نکته رسی تازه بیانی اگر اربابها بر طرف
 گلشن میوز و در توصیف صبر قشش دم نیند و اگر خاک چمن سبزه برواک می آرد و توصیف سواد و
 ایامی کند آب خط موج در وصف روانی طبعش عبارت روان روانی مینگار و در آتش
 بسواد و در در شای گری زبانانش مهر و خسته زبانه تجریمی آرد و شوز نثرش که از انزاسی نظم
 دیگران صفا می آید سخن نثر از نظم سخن این آن امر است سخن فنی سخن سخن سخن سخن
 قدر از نقدین او و تا چشم ما و در بیان از زبانانش تعلیم سخن آفرینی یافته با وجود سر میوزدن سخن کو
 و از لطف تکلیف بیان شمع سخن شمع خود در یافته با وصف پریشانی با جمیع موی پوست طهر
 ها اگر غم خال تابست و بر احوال و طبعش و است و در و در بدستی فکر و جمیع خیال این شکسته
 پریشانی بل فطرب گردیدند و کیسوی عروس میانز ابشار زبان بدیشان آتش
 بخشنید که اکثر توصیف سواد و خوبان از استادان سخن بیان بعضی نظم و بعضی نثر معاینه شده
 لیکن بیشتر و سواد بی که سواد ایشان بر و گوهر نظم هم نثر و در است باشد که نظم و سواد

واجب است که بشا طلی طبع تو نماید این طرز جلوه گری نماید و بالغ نظر از اول از دست ر باید
 بیا این خطاب باند نو نهال بر خویش لیدم هوای این کلام چون غنچه در پوست گنجیدم
 طبع گنج معانی را کشادم به زبان تامل معنی غوطه ادم به قلم دست دراز نمود که بخت
 این آرزو بکفایت و صفحه دامن بهین کرد که گوهر این مراد در میانش جاناید الغرض در اول
 و صفت هر عضو یک یک شعر خود داخل مخرج تکشیر فی پسندیده و غار ذروی این عبارت بخیر
 شود و در آخر آن هم همین عبارت مرعی دهم که آخر ابا اول نسبتی نام از طلی الکلام بود در عرصه
 این آینه خوبی را جلاد ادم همین خیال مرآت اجمال نشان شد دهم تا بخشین بگویند ناز
 خوار و کشاید بدین آینه تلمو جلوه نماند قطعه لرا مته زهی آینه روی معانی که آینه
 بردی بزجاش به مرآت اجمال آینه می که صفت بینا می شد نشان بود در لفظ او و در خوش
 گداز از رشک میگردانمش بر دل از کف عشاق معنی غذا صفت خط و خاش به چو مرآت
 اجمالش نام کردم بود مرآت خوب اعدا و دماش بهید که هر که بسیر این حسن آباد دید او را
 بدعای خیر یا کنه صفت قیصر یقین آن ناز پرور به علم میاید از شاخ صنوبر به قدیک
 انداز از نشان تا قد کشید و سرکش پایدانده حیرت گردیده عاشقی که جلوه ستایش معاینه کرده
 چشم پیش ساغر پری گردید و بایکد رم چشمانه اش نظر او دل بیتابش رنگ بهوار خویش
 برید شاخ گل از عشقش اغما بر تن عمود صبح را بشوقش چاک در پیرهن الفیت که
 دلتش جانست تیریکه جگر و در خونین لانت از خراش بلمور معنی آن زلزله لانت
 قیامت برپا و از قیامتش بوقوع قاصت القیامت حشری و نما عجب گلبنی است
 که گل شاخش خورشید جهان تاب است و طسره و غلی است که تیرگی سایه اش فریاد
 است لرا مته بود قدش الف در است خبری به پیشش شاخ گل
 در سحر خبری صفت لیسو لرا مته چو آمد وصف گشتن به پیا خاوند
 به نظر غنچه زلف غنچین ابر بهار است که بر سر چمن سیدان ده و سنبل بهار است که بشام

بهی برانده از آن قیامت شی از کجاست ۱۲

روح را بر محبت رحمت شده عاشق پشیمان حال چون زشته بود و نه چید که چو قیام
چید هر ترا دوست بیدار شکست با لچکان گنگ شب بید و زکار نشو که سیاهی سیه آن
هر گداز غمده در دلهای خسته که سینه خن بر کشاید هر حلقه اش طوقی در گدازها مکرده که
تا ابد کلو خلاصی و نماید وقتیکه از سر چسبیده معنی **الکلیل فی الکلیل** در سب
بر سر ازلان عیان گردانیده و بهنگامیکه از گردن بپایسته همون سیاه سیاه و احوال کوی
بگذران همانند **الرف** و زلف از بار دلتها گرفتار و خدیجید بر خاک هر بار و
سر را **الرف** بناید بر سر توصیف آنست به سخن چینه میگویم از آنست به سرش اندلبست ازین
بر سر ده کوسه جگر بر سر ازین سر بلند شده و باینکه بفر و حسن کسوماه برنی آرد از
عشقش شرف در دست دارند و حسینا نیکه بود و خوبی خود را همه خودنی انکارند بسودایش
موی بر سر میگذازند زلف آنا بر سرش سبب مشتاقان از روی حشرش سر بر زمین
نیزند و شانه را تا بطرفش گذرست عاشقان از سرش کشنینه صد جاک میکنند نسبت نیست که
در پیش رخ چینه خجسته و بفرشته زار است که در پیش با سمن را خیابانست جریست که غور شنید
تا بانست گوشت که قامت خوبان از و چو گانست **الرف** به سر مغز حسن آرا
که از سودا سخن شد مغز صفت پیشانی **الرف** چه فغان چنین
در خانه گنجیده و در صافی ترا آئینه گردید و خوشا چنین که صبح عید از سبک کشتار گشتن از فیض
میر باید و روز نوروز از بهار دل از و خوش با قبا رخ می آید صفا به رجه که آئینه را به جو
به پیش برده که در دند و شکفتگی بر تبه که گل املاف برابرش با خار شیرند حیرانم بر عجب کاری
صند کش که در دوسر از و میفراید و نازم بر بسیاری نورش که آفتاب پیشین سایه بیناید در
بر چنینش که نو شکفته از شبنم عرق چنین بروی چش قطرات آب حیوان از ظلمات
سپاگزین بهمان خوش نورست بر صفو ما هتاب بل خطهای شعاع بر و برق آفتاب
الرف جز آن چیده که چنین بروی رسیده **الرف** مخطوط **الرف** آئینه که

خوشی

آنچه که دیده و وصف ابرو و لکشمه بر وصف ابرو می شنید
 دست به قلم بایستی می نوشت به تیغ و دودم ابروی خدا جوهرش معجزه است و شکا
 به دق زبانی بوی نفی شکبانی کلید گنجینه حسن است که فضل آنها سرشته از ویکشتای کمان است
 ناز است که رشته جان پیش می آیند به لاله عذبت بر آوج جویند گردیده و شسته حدیثت بر
 عشوه کشید شمع نخل حسن از بار بار زکات رنگون محراب عبادت عشقت از سوره چنین دلها
 مشحون کن که بر نظر کرده چون هلال و بکاستن آورده که سیکه بر چشم کناده شبیه طاق
 بالاسی طاق نهاده و لکشمه ابرویش سخن جفت هم طاق به از و دل باخته جان باز
 عشاق و صف مرگان لکشمه لکشمه لکشمه لکشمه لکشمه لکشمه لکشمه لکشمه لکشمه لکشمه
 سر و آب و از آب جسد به تر گاش تا بنا و کند از دست بر آوره سینه کار از روشن و تابش و تابش
 شکفته عشاق اسیرش در سر جاگزین از نوکش چه خار که ناخن زدن خونین جگر آن
 نگشته و از تیرش چه دشنه ها که بر گوی جان سربازان گشته شمشیر است که میانش
 عربیت و خنجر است که آتش خنجر گاش تا نشان میان پیشویش ملک هم میزند و نظاره گیان
 به شمشیر قره که نمیکند چکان باز ناز است که بر صعوه دل دارند و شمشیر حسن غارتگر است که شود
 جان از و سرخ است سینه دلدادگان میدان نینزه بازی است و به بلوی عاشقان نشان
 تیر انداز و عاشقان از افتد خار در شکسته که خار از ترب نشان و میدانست و مشتاقان را چن
 نشسته بر جگر زده که خون از کفن نشان در چکیدن لکشمه زده نوک شمره خنجر بر دل
 دل عالم از و گردید بر صوف چشم لکشمه لکشمه لکشمه لکشمه لکشمه لکشمه لکشمه لکشمه لکشمه
 از چشم آموه و بشو آن چشم صیاد آهوشیم بدین صحرای پوشیده و بنیم خوابی آن ز کس فتنه بنیاد
 دیده بر پشت پا در دیده از رسته خورشید رفته رونق لاله لکشمه و از آب سبید پیش
 صفای لولوتی لاله اغیار تیسیم شسته سیاهش تا بانی همانی سیه و زکات
 از ترانه پیش جلوهها خراب و از گرمی نظرش لاله کباب هنوز تیغ کر شسته

از بنام ناز کشند که خلقی برنگ بسمل شال خون غلطید و منور با یک غمزه اگر شست چنان
گردد اما چون در وقت شکی افتاد که بر حسن نیست که هزاران و ضعیف با مال میکند ^{سور اخذ ۱۲}
زند ساعه برکت نشسته و دوستی محبت میزند تا شایان یک گردن سناش آتش خندان
از پوشش گذشته اند که اگر دشمن زمان خسته ندارد و نظار گیان بیکه و پیمان آتش
انقدر بخود گشته اند که از دور همان بغفلت میگذازند و نیست که موافق مضمون هندی
شربت ناب بلایل قاتل و لال جوان بیک اغر ساند بیکگاه هم شیار از انچه کرده
هم موجود از اجدم برده و هم مردگان از زنده گردانیده و ترکی است که از روی جفا پخته
گشته نگاه و تیر فیه و شمشیر بر کوه افروخته بطرفه العین بسپار از ابرم دست و پاسته
همان جگر خسته و هم تیغ کرده را ^{۱۱} خدایرت حسن داد و جز شرم سر سار کرده و گوا
صفت گوش ^{۱۲} استم نمونست صدف بر گهر گوش قلند گوش در آغو
زهی گوش که لاله صفت ز منین شنید آتش سرگردان را غمت و کلان و صفت آتش
گوش که شکش گوش گیر باغ است صیحه ستاره گوش بر باد از شتر نیست شنش لوی آید
جام بلور نیست که از عکس گلینک سرخی خراش نگارنده در کنار دایره و بر
نور است که از پر تو گلهای نگین بهار شنش بهاری طرف بری است می آید شنیدن گوش
چشمها همه گوش است بدین صوتش گوشها چشم بعش صفای می شنش بر سواخ حسرت
در آغوشت بغلامی لطف تدویرش بد خلقه ملال گوش ^{۱۳} استم ز حسن و کبریا
است در جوش صدف بهر در جوبیت آن گوش صفت بینی ^{۱۴} استم
فلم بیاید از شمع کافور که در دج از بنیش مطور نمی کنی که بر چشم کشاد چون گوهر
در بند نهاد که بر آن نظر انداخته بسان حلقه شش قالب تهی ساخته تا خوشنویس از ل صفی بهین
رخش این الف برستی الف برگشید بر یکی بعشق صورتش الف الف سینه در کشید شاخه
ارغو است باد و زرش نهلا غسل بجا نیست باد و وزن سو فار کشید

بعضی از این دو مورد است از این که در کتب دیگر آمده است و بعضی از این که در کتب دیگر آمده است و بعضی از این که در کتب دیگر آمده است

شمع آتش خورشید بپند می گزیند فیست لوح ماه را و لاشین غنچه زین جامه دلیله غم
 صورت اوست و شمع کافور و سوخته آتش حسرت او است و اینک از دولت راستی سر بپند می
 دریا فقه و نازک تنی که از نازک است سحر بزیانداخته در وصف ده آتش سلم تحریری بنجا که میاید
 و جعفر آتشش الفایض لالیت برستی میاید **لرشمه** دینی بر پیش چشم آن باز
 عصای سیم اندر دست بیمار و **وصف لرشمه** حرفه از شش مسطوگر
 قلم شامخی ز خال طور گردیده **لرشمه** رخسار تجلی ناکه هر که بر آن چشم کشاده از بطوع و غش و غش و غش
 و یکسان دیده بر سنگ تشق سرگردیده و آفتاب در جانش برنگد و جان و ماه و غش
 چون با پایان شمع روشنی که فاخته شش چشم تماشا بایست و گل نازکی که جنبش نسیم از آید
 و قشکیک بیای لاف نهان ده بر سر آفتاب سحاب نمانده و بنگامیکه سیر آینه سینه
 صبح را هم آغوش شفق گردانیده و تناب بروی آتش سر و آفتاب بروی تابش زرد ز آتش
 از میدان لاری افشای از عکس گل عیار **لرشمه** او همچو آینه صفا ده و لهار و
 رنگ غم را و **وصف لرشمه** ز خال و تحریر آید و سواد از مردم خون
 بیاید و خال شکبار بر عارض صفات از نقطه انتخاب است بر فقه و غولی یا قطره مدام است و
 محبوبی بدانه مشک بگونه نسبت هم که یزید بر ابر اوست و سواد شک چنان که کم که در عیار
 با آهوست گلزار حسن ازین گل شکین بهاری منظر تماشا است و سوار با شش ازین گوی بوی
 بسیدان خوبی گوی را تخفیف که در تابش بار است هند و نیست که در دیدن شمشیر کار است
 هر که برین سید جرده نظر کشاده و شش از عیار سیه آفتاد **لرشمه** ز خال از هم گزین
 شد و گزین و سید آتشین و **وصف لرشمه** متعریف لب بیکون آن
 یار و دوات از ساعزنی است و کار **لرشمه** بوشه آن عمل میگون لهار چون جامه باده خون
 از ناز آتش چشم در دهان گلگون گردیده و از پیش آتش حسرت از نهاد گلزار شعله
 و خود از نازک شمشیر سر زود و لاری تابش شش از عیار و عشق شش سر بنگ نیزند

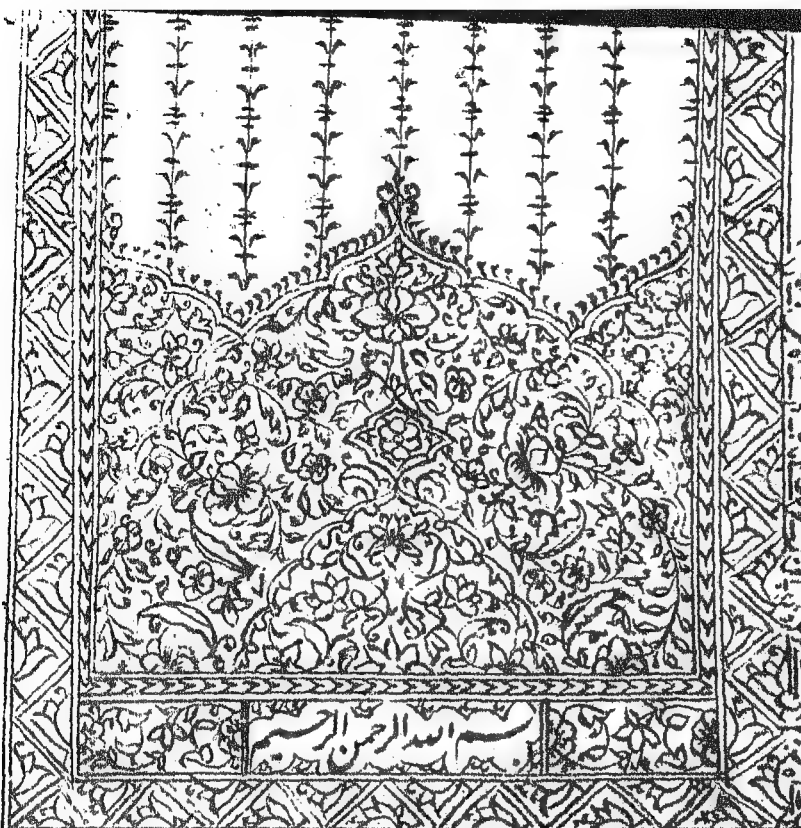
۱۰
 شکر بیان چاک میکند باینست بخشایا قوت که بپوشیدن لب بلبست و بالایت در
 شفق که گشت نامی حسن بر لب تابش خند با گریه انجاسیه و از گلشن نطقها خجسته
 اگر نسیم بروی لعل آن لب بگنگدشت بوی خون گردن لایزه برداشت
 وصف و ندان اگر نسیم زدن خوش و شن بام و دریا سفته میریزد
 زنی ندان اگر بیکم رو نماید ندان که از دمان کان بون نماید اگر بیکم رخ کشاید
 گوهر درون سینه آید نماید خشت بنبیت که بنای صفرا از احکام خسته و سکه درایت در
 باقوت جا گردیده برق از رخشیشش در نهاد افتاد که آب باران و نتواند نشاند
 ستاره از از صفایش حیرتی روداده که بهشت چشم گرم نتواند که دانه جهانی عشقش بریزد
 بشوشت ندان جگر نسی باطن معنی اذ الله هم آن کس که فتنه قیاسی فاکر کرده
 و از زبان شیرین مضمون و هم آلاؤ کو و آلاؤ کو و هم کو هر سرخرونی تحف آورده لرم
 نه ندان مهبی بان بیان بیک در شام و شفق از تخم درختان و صفایان راحت
 بتغلیف بان هم کلبه زبان بایر گل گردید هر دو خنار زانیکه بغیرش بان خانه زبان
 منقطع و لسان بوی صفایش خانه زبان شیرین بانان برید زبان زبان طراوت ش
 بید و آریان بوی صفایش خانه زبان شیرین بانان برید زبان زبان طراوت ش
 گلبرگ ترودمان بستر حلاوت نطقش تنگ شکر نزار است که از نغمه نگین لهار البشو
 هزار آورده باطلیست کلام شیرین گوشتار اکاشه شکر کرده طره گلبرگیست باطل بکار
 و عجیب قوت پاره است که گوشتش کنارت های خنیت که در خنیت حیوان و نیت خازن در
 عشق شنایان عیان است برگ لاله است که در عین دمان بهبان و در غنچه دل خنیت
 ندانست سخن آفرین اما طر بختش سینه افتاد و عطا فرمود تا انداز گلشن خوش
 آفرینی با و کرم است نمود لرم نسیم بانیش شعله آتش زن جان بهر شکرش سکون انان
 و صفی شکر است نسیم و صفی ندان که گردید طور و در کرم کشت جاه
 آب گن فرزندوی چاه رخدانی که ماه شمشیر با بان است و شرف خویش شکر نزار است

[illegible]

طرف سبب بی آید اما بیدار است که از شاخ سرو کشیده و عجب آفتاب بیکسو و دما خیز
است که از برج آتش بر خیزد **لرسته** ز پستان در بر خاشاک باب به بهار نشسته بر می بهتاب
وصف **لرسته** که در وصف شکم در خاطر افتاد که از بطن کلام من صفار داد
زهی شکم که دست تصانی و نشی و خیزش سینه و بد قدرت آقا قوت بازنگ گویشش اینجاست **لرسته** و خیزش
بهاریا سن گل خوشن از هادوش آتش هم آغوش بر بر صبح اصل گوهر است که نهاده حسن
ازین باطن صبح پس ازین که حواص صفابر رسیده است حسن الف خط و کوه باو دانه ناف بر
گوهر یکین شیر زبان شکست نهیدان شوق با حرفه گوایا گردانیده هتایا ردی است که گمان
عشاق باره کرده و صداهندست که دام بابی نصید اما گسترده **لرسته** که از شکم
صفایا هر گریان چاک گردانیده و **وصف** **لرسته** در تقریر حرف
ناف آن یار دوات از شمع خوابست در کار هر که و صفایا نشسته گریان ناف صید و هر که دانی
تدویرش با غطره دانه حیرت گردید حلقه است بر ورق سیم مرقوم که بشوق معاینه آتش با قوت
دید که شاد و غنچه تقوی است بر صحنه پایش تنوم از ناف هیچ شکش غنچه گلشن سه نگون افتاده
چشمیکست که در یک نوهرت برین کیده عجب از سمش در زلف و است که ابله است که در آب آینه غما نیست بگریه
سحر جانش عیانست **لرسته** بر سیم شکم نهانش حیرت که چشم عشق جوش شکم داشت
وصف **لرسته** که در وصف کمر خامد که است به تباریکی جو مویر فطه است
زهی که زکات از کمار زلف غویان از رشک نگریشن بچرخانده چهره خراشی می کند و رنگ گلبرگ
جنان از غیبت با یکیش خود را مانند خض آتش سقر نیند با وجود آنکه در بده خفاست برده در
ایل سود است هر که بدیده خیال صورتش دید بکمال حسرت از میان گم گردید و هر که بگو
هوش تعریفش شفیقه نهایت شوق موبو بر خود جیبید از جیش تاب لهما در هیچ پائیز آتش
رشته جانها هیچ طرف جسمی است چون روح بی نشان عجب وجود است درم در امان
معنی عین غفاست که شش سبیل بیات می خورده چشم خالست کلاه دیده خفاست

علاست تا بهت که کتاب جانها از زبان برده و موج سربست که دلها را بفریب آورد و در کتب
فرهنگی که در کتابخانه در دیده اند و خوشگاران مضمون عجیب و خرد اما و راهها از بهشت
اند و در میان زمانه از زبان یافتند که کار و اندیشه در راه است و در راه است
اند و در میان زمانه از زبان یافتند که کار و اندیشه در راه است و در راه است
تنگ نیست که در میان زمانه از زبان یافتند که کار و اندیشه در راه است و در راه است
شرف محصولی حاصل گردانید و در میان زمانه از زبان یافتند که کار و اندیشه در راه است و در راه است
روزه دید و تو را از بهشت بخار است که در میان زمانه از زبان یافتند که کار و اندیشه در راه است و در راه است
در میان زمانه از زبان یافتند که کار و اندیشه در راه است و در راه است
نسیم خرمی زید از تیرت بزم غنچه نرگون گردید هرگز ازین بادم و منفرد اطاعتی دست از او نشو
چون بادم و در میان زمانه از زبان یافتند که کار و اندیشه در راه است و در راه است
از وصفش قلم است و در میان زمانه از زبان یافتند که کار و اندیشه در راه است و در راه است
گنجینه و در میان زمانه از زبان یافتند که کار و اندیشه در راه است و در راه است
و در میان زمانه از زبان یافتند که کار و اندیشه در راه است و در راه است
پاسبان و در میان زمانه از زبان یافتند که کار و اندیشه در راه است و در راه است
هم بهلوت و در میان زمانه از زبان یافتند که کار و اندیشه در راه است و در راه است
در میان زمانه از زبان یافتند که کار و اندیشه در راه است و در راه است
از در میان زمانه از زبان یافتند که کار و اندیشه در راه است و در راه است
بسیستمیکه صافی و در میان زمانه از زبان یافتند که کار و اندیشه در راه است و در راه است
برینان است و در میان زمانه از زبان یافتند که کار و اندیشه در راه است و در راه است
در میان زمانه از زبان یافتند که کار و اندیشه در راه است و در راه است
در میان زمانه از زبان یافتند که کار و اندیشه در راه است و در راه است

وصف زانو لراسته و خروتن انوش سطلو گردید و دو اندک کاسه بلور گردید
 زهی جام جهان بنا که جهان در این است و خوشتر از جمل اصفا که صوت حسن در این است طوطی از
 از این آینه صفا آید صغیر که و آه و ساز و دماغ جان تا فان این باغ نشسته خیزستی شوق هزار
 دید چون گیس ز انوشی فکر است که جهان ناشای هار زریای او شود و آن عین آینه هنر انوشی تجر است که
 چگونه صفا این سر عوی جدا خود و رسا و افتاب بنا به تن بر از شر حیا و جامه آینه پیش لب بر خیز صفا
لراسته زانو ز انوش آینه جرات و در دست است ز زیر زخمت و **وصف لراسته**
 ساق و خور آید پستل از نواح سر سیم باید در بی نصیب طاق که گردن بغیرت پاکیزد در درجه خیزد
 و ماهی شیم از خار و شکرش پادشاه گردید بر و فاست این جو یا ز ناک ساق زینت است از نقره و طلا
 آینه ز انوش و آینه یوسف چمن را کلمه تنه در دست شمع است که در فانیوس دست جلوه و خوش انوش
 بر تو گشت اما کلمه قدین را کلمه شجران گلهای بخار چید بسین این کلمه تنه نازک دست بر آورده
 و همانا شمع قضا از کار خالص و صفا شاربهر سانه بسین این شمع میوه و صنعت کرده
لراسته و ساق نازک و ستار سر و پا که دلهای گرفتار شدن روت و **وصف لراسته**
 نگار شمع قلم از صفا پیش خانی کاغذ از حرف خایش زهی باجی است انما اگر بر فرش گل
 از منی گنجینه بخار و بهار درین آرزو و خون شده که مانند خاب کف گنجین بوسه ند و مال این
 بصورت حلقه بر آید که بجای گنج در دست سیمینش جاکند بر سر باز درن عاقل از رنگی جا و خیزشید
 و بخاستن این رنگ حسن بطور رسانیده از فن و پیشنگی دلهای و از خرام ستانه آتش عام
 دید با شمع از آفتاب پیش روتی عدم گوهریم جوشید و از سفیدی مرغی کشن بهار صبح و شوق
 دیده **لراسته** دو بایش ای جسته نازک و روان بر موج جوش لطافت فاصم
 المحمد و المنة که در زمان محبة و آوا ان فرخنده لسنو مزلت لجل
 بنار رخ غره ربيع الثاني ۱۱۸۰ هجری قمری طبعه حسنی
 دوباره پیرایه طبع در بر کشیده



تازه سخی عند لب قلم در بهارستان صفحہ بر شاخ سطر تیزی کل نیشہ
 حمد محمودی است کہ ہر نو کہ گمانہ شکر انعامش زیب زبان دارد و کو کو زنی فاختہ
 فقرات دل آویز و جمن مضامین بلاغت سخن بہوای سر و فامنی است کہ احدی از
 مستفیدان مدرسہ تعلیم و ارشادش بہند علماء امانی کا دنیا رہی اسرائیل سر
 با فلاطون فزونی آرد و کثایش فضل در کتب معرفت و ولایت بہن مفیاح فطر
 غایت دریادلی است کہ کمترین ملازم آستان کر و بی پاس سانسین محفل حکماء لا خطا
 نمی شمارد اما بعد قتل نادان بہج میرز کو بد کہ چون فوج شہم اقبال نشان معہ کہین
 میر محمد حسین خلیف مہین میر صاحب و الامتہا میر ان علی صاحب را بعد در فہ
 مقدمات نسخہ شجرۃ الامانی کیا بجای و الدما جہش طریز تا لیف بذرفہ شوق الشا
 بہر سید روزی خلیف بابن بی سر و با نمود کہ اگر یہاں مختصری شمل برادر فائدہ
 کہ شجرۃ الامانی پیرایہ نگریز نافہ با تمام دست و قائم ایمان از فوہ لعل آید بہر

و دراز لطف نباشد چون شغف آن سعادت میراید هر چه در پیش تنگ کرد سطر و خط و خط
ارمغان برای شائقان رقیم پذیرفت غنی نماید که ^{مطلوبه اضافت} مستطوره مقسم بده موج و موج
باینر و بحر علاقه دارد کسی ساز جز الفصاحت که لایق میرسد باشد بجا طر نسید و نیز از
سبب که غرض از تلف آن افاده قره القین ^{سینه چین} است این ذکر است اگر منافع ^{مستطوره و غلبه غایبی} بخشد
روا باشد **موج اول** در تعلیم بعضی چیزها که بزرگ آن واجب و محسن است اما آنچه
واجب التکرر بود آن است که بخلاف محاوره زبانمانان باشد و اما هر چه محسن التکرر است
آن بود که فصاحت تعلیم نموده اند چون وجوب تکرر ما هو قال التکرر از خطا باز می دارد
بجلاف استخوان تکرر که طریقی از اولویت وارد نقدیم ذکر خبری بانی واجب التکرر
واجب آمد باید و نیست که عوام عهده که خبر از فارسی ندارند لفظی چند استعمال
کنند که در مجمع اهل زبان موجب ریشخند باشد و از الفاظ مذکوره کلی لفظ کسی بود
که وضع آن برای ذوی العقول است کسی نمی آید یعنی آویی نمی آید بایان تکثیر صحیح باشد
و کسی دیگر آنرا هم درست آید و کسی چیز را خوش نمی آید یعنی چیزی را هیچ چیز را خوش نمی آید
یعنی چیزی را هیچ چیز را خوش نمی آید غلط محض باشد و در پند بیان کسی وجهی که کسی حلی
و کسی خطا بسیار استعمال است و دیگر سخن معنی فعل و حرکت مثلا درین مقام بسیار آفاقی
هر روز در بیت اللطف میرود این سخنان مناسب حال او نیست و دیگر کدام که
مثال شما برای که کار می رود یعنی برای چه کار و این کدام است بجای این کیفیت
و مکر استعمال جمع غایب با ضمیر حاضر و بالعکس مثال شما که کار رفته بودند و خواند
رفت و آن که مکرر کار رفته بودید و خواهید رفت و دیگر آوردن یا بر این نایب
صاحب کرده و صاحب خودی و این که محبت است که خطا نوحی بود دختر خواند و بر سر کعبه

[illegible]

و دیگر از بجای ایش فلانی از فلانی دشمن است یا دوست است و از و سب است دارد
 و از و دو جا شد و از و کفتم و نان از برای سب خورد و و انکس سر و کار
 دارد و از و می جنگم و از و بحث می کنم و از بجای با و بعضی مقام صحیح بود و در آن
 بجای خود آمد و دیگر غایب یعنی خواب بود مثال این بس و سال شش ازین آفت زار
 خوابند یعنی خواب بود و دیگر غدا بجای در روز و بالعکس و همچنین حال سال و غدا و غیره
 بود و دیگر غدا بجای در روز و بالعکس و همچنین حال سال و غدا و غیره
 در شدت باران بخت روز و در خانه نهادم شام بر میال مکرر شد ایشان این مصدر را مشتق بجای
 و مشتقات آن استمال کنند و دیگر گردن بجای بریدن و بالعکس مانند تیغ نزدیک
 برید و کشتن بجای زدن و بالعکس مثال فلان کس در جنگ زده شد و فلانی را شمشیر
 گشتم و دیگر گشتن بجای شکستن و بالعکس مثال سر فلانی را بچوب خوابم گشتم
 و این رشته خود بخود شکست و دیگر خردن بجای بریدن و از آن بد زدن
 و دیگر خالو یعنی شوهر خاله و اهل زبان برادر را دراکوید و دیگر کندن بجای کندن
 و دیگر گذشتن و جابوئان بجای سر دادن و تفک و لیک کردن جانوران
 و دیگر چسبیدن بجای رسیدن و گشتن و اثر کردن و نشستن و قریب شدن
 با اقربا و انداختن مثال فلانی با شما چه می چسبید یعنی چه قریب است دارد و این بس و از آن
 چسبانید یعنی بنده اند و ضرب بجای فلانی خستید و دو سال در فلان کار چسبید و
 و فلانی چسبید و تیرش بر توده نمی چسبید و دیگر در و غلج بجای چلی و مصنوعی و فلان
 مانند خط فلانی چسبید می نشست در و غلج است و این گنیم هم در و غلج است و عشق
 است در و غلج است و دیگر راست کو چون گنیم راست کو معنی گنیم خوش اصل گنیم

و مکر فسادن بمعنی فسادیدن مثل امروز فلانی را خوب فسادم و مکر این حرکت نخواهد کرد
و مکر اینجا بمعنی من اینجا رفتم بود و اینجا نب چه کرد و بمعنی اینجا شغل این بیان باشد
مثال از اینجا نب تصور می نمود ابر رفت یا از تو همان اینجا نب بوده است و مکر چه بمعنی
قلیان و نوشیدن بجای کشیدن و مکر اخوان صاحب بجای برادر صاحب
و مکر آغا بجای آغا جان و مکر سبزی فروش بمعنی تنگ فروش و مکر بقا بجای
غله فروش و مکر برف بجای برف و مکر فربه بجای چلی و گنده چون خط فربه و مکر فربه
و درخت فربه و مکر با سبزه بجای زیر جامه و مکر روغن زرد بجای روغن گاو
باد و مکر و مکر روغن سبزه بجای روغن چرخ و مکر دادن بجای کشیدن
چون سرمه دادن و مکر کشته زن بمعنی کس ده زن و مکر حسن بجای برین
چون حسن رخساره چشم و مکر کو بمعنی کجا مثال شما از کومی است لفظ کومی
کجا است با حرف رابط مستعمل است و مکر روز گاه بمعنی نوکری مثال فلانی بی روزگار
است بجای آنکه روزگار با او مناسبت ندارد و مکر مزلت بمعنی هم دامن و مکر
نصیب بمعنی طالع مثال نصیب او خوب نیست و احتمال نصیب با حرف مذکور
زبانها مان صحیح بود مانند یا نصیب و همه جا بمعنی قسمت درست است و قسمت بمعنی
معلوم است بمعنی طالع نیست و مکر اسید بمعنی حمل گوشت که فلانی از امیدت یعنی
حاله است و اگر تقسیم گفته باشند هر آینه صحیح بود که فلانی اسید سیر دارد و مکر
شبهه بمعنی آینه و مکر باد فروش بمعنی باد خوان و مکر از گره من چه میرود بمعنی
از کیسه من چه میرود و مکر کشیدن بجای کشیدن بمعنی بگردن و مکر کل ضایع
حاصل شهر و مکر سینه و مکر راعیاب نوشتن مانند مکر گفته بود و مکر

و مکر فسادن بمعنی فسادیدن
و مکر اینجا بمعنی من اینجا رفتم بود
و مکر سبزی فروش بمعنی تنگ فروش
و مکر بقا بجای غله فروش
و مکر برف بجای برف
و مکر فربه بجای چلی و گنده
و مکر روغن زرد بجای روغن گاو
و مکر روغن سبزه بجای روغن چرخ
و مکر کشته زن بمعنی کس ده زن
و مکر حسن بجای برین
و مکر کومی بمعنی کجا
و مکر روزگار بمعنی هم دامن
و مکر مزلت بمعنی قسمت
و مکر نصیب بمعنی طالع
و مکر اسید بمعنی حمل گوشت
و مکر شبهه بمعنی آینه
و مکر باد فروش بمعنی باد خوان
و مکر از گره من بمعنی از کیسه من
و مکر کشیدن بمعنی بگردن
و مکر کل ضایع بمعنی حاصل شهر
و مکر سینه بمعنی راعیاب
و مکر نوشتن بمعنی مانند مکر

و مکر فسادن بمعنی فسادیدن
و مکر اینجا بمعنی من اینجا رفتم بود
و مکر سبزی فروش بمعنی تنگ فروش
و مکر بقا بجای غله فروش
و مکر برف بجای برف
و مکر فربه بجای چلی و گنده
و مکر روغن زرد بجای روغن گاو
و مکر روغن سبزه بجای روغن چرخ
و مکر کشته زن بمعنی کس ده زن
و مکر حسن بجای برین
و مکر کومی بمعنی کجا
و مکر روزگار بمعنی هم دامن
و مکر مزلت بمعنی قسمت
و مکر نصیب بمعنی طالع
و مکر اسید بمعنی حمل گوشت
و مکر شبهه بمعنی آینه
و مکر باد فروش بمعنی باد خوان
و مکر از گره من بمعنی از کیسه من
و مکر کشیدن بمعنی بگردن
و مکر کل ضایع بمعنی حاصل شهر
و مکر سینه بمعنی راعیاب
و مکر نوشتن بمعنی مانند مکر

رفت و گفت بخیجان طاهر است و دیگر اعلامیه‌های مخفی که آخر مصرع نباشد بمانی بود
 عند العتق جزو کلمه نیست لهذا قیمة ما قبل آن کافی شمرده اند و این با جبهه نوع بود یا آخر
 فعل ماضی باشد چون گفته و شمعیده یا برای فصاحت آید مانند زین و مشکینه یا برای
 اظهار مقدار بود مانند چند مرده و چند روزه و دور روزه یا برای تخییر و تعظیم آید
 مثال سپهر و پرواز رفت و مرده کسی اینجا طریقی آورد چه مرده است یا بجای مانده بود
 مانند درویشانه یعنی چور و نشان و گریانه یعنی چون گریانه گویند که فلانی مزاج درویشانه
 و اخلاق گریانه دارد و بعضی جایابی او و تو و من استعمال کنند مثلاً اگر دختر دیر قابل عروسی شده باشد
 و زید از غم و خسته‌گی آید و هر دو مقام غمخواری بگوید که زید را و خیره حیران کرده است یعنی دختر او
 و اگر خطاب بر یکسند و بگوید که دختره ترا از غم و اندوه طاکه خواهد کرد یعنی دختر تو را
 و اگر زید خود را بگوید که دختره هر وقت که رو بروی آید از خالت می‌هرم یعنی دختر من
 باشد و درین هر سه مقام دختر گفتن بی لحوق با باضمار مذکور فصیح نباشد
 و در بعضی الفاظ برای فصاحت زائد آمده و بمنزله جزو کلمه گردیده و مانند ناله و ناله زار
 و ناله و غنچه و پرده این را اگر در آخر این کلمات نیارند غیر فصیح شوند بلکه از هم
 سعادت بغیرا که مان رود که معل اند و شاید که در بعضی جا اصلی باشد چون مخفی استعمال
 یافت زائد مقدر کردند و دیگر لفظ او شان این لفظ صحیح است اما ایشان بجای آن
 آورده و مثلاً درین عبارت خافصا بهر روز بر دروازه می‌د آمد و قاضی مصلح می‌گفت
 آن که مفر ما او شان را بفرمانند اگر بجای او شان ایشان بیارند فصیح نماید و کماله و یا
 و دلیر و مجرب و دوست و نگار و دلداری و معشوق و هر چه مرا و دست آن هر جا که غایت
 بر سرش نهاده و یا در اول از من بر روی تقدیم لفظ آن بیارند فصیح تر باشد و اگر آن آید

مصحح
 نیز مشهور است
 آینه آینه
 احسانهای خفیه
 از مصحح این کلمات
 مطلب بسیار
 کامرستان است
 در بابی که می‌آید
 نشان آید
 مشکوکند
 این مرد است
 بادشاه ایران
 سید کاظم خاوند
 قاضی
 کماله
 روشن
 در وی
 زاده
 بی

این شعر
در این
نظم
نظم
نظم

هم صیغ بود و لفظ شوخ و ظالم و قاتل و بدخود و نیکو و کینه بود و دشمن و ترک و بی رحم و هر چه شل آن
در حالی که غایب است و باید که لفظ آن مقدم بر اینها باشد و الا شعر را بی قدر و کم ریه بسیار
ماند آن شوخ چهارمین کرد و دیگر و فنی که مصاف شوند بلفظ من و سواي ظالم آن وقت احتیاج
لفظ آن ندارد و ظالم و فنی که منافعی باشد از ای ظالم بهتر است و قاتل در هر دو حال
مساوی و دیگر الفاظ چون یار و دلدار و دلبر و محبوب و معشوق و بدخود و جنگ و کینه
و ترک و بی رحم خواه با لفظ ای خواه بی لفظ ای در حالت مذات موصوف نباشند بی لطف
اند چون باری مهربان یا کار ناما بلفظ معشوق همین حال دارند و از بدخود تا بی رحم بی
هم چندان دور از فصاحت نباشند اما با صفت فصیح ترانه مثل بدخوی ناما
و کینه جوی انصاف دشمن و شوخ و صنم محتاج بصفت نباشند و چه در از لفظ ای
آوردن نمر مستحسن نباشد و تکرار لفظ چون و چو و از و زای معجزه کسور بی از و احتیاج
و شرط در یک مصرع یا یک بیت نیکو نباشد و همچنین چار لفظ متوالی که آخر هر یکی
مکسور بود در یک مصرع مثال چو مصرعه چو رویت چو فدت چو زلفت چو چشمت
مثال چون مصرعه چون رخ و چون زلف و چون چشم نو چون قد تو
مثال از مصراع از جفا و از عتاب و از اداء و از نگاه مثال از معجزه کسور
مصرع زاشک و زآه و ز ناله و زاری مثال اجماع و دو شرط شعر گر فک
دشمن جان من دیوانه شود حال من گرنه نهری چه شود انجام مثال توالی
کسرات مصرعه نگاه کافر یا جفا جوی من بسمل و دیگر استقفا یا یعنی گفتن
مصرع باین طریق که با در وزن بقیه و این مختار شعری تواند بود و مصرعه
بنان آزری یا با تو هیچ نسبت نیست یا می آزری در تقطیع می افتد قطعه

مفاعیل

مفاعیلن فاعلان مفاعیلن فاعلان مفاعیلن فاعلان مفاعیلن فاعلان
 و اما دیگر حروف هم در وزن مکرره بود مثال سقوط عین مصرعه هر دم چند
 با آن بری بند در قیاس قطعی فاعلان فاعلان فاعلان فاعلان
 مثال سقوط با غیر مای مخفی برای اینکه مای مذکور در لفظ کم می آید و مصرعه در
 نباشد داخل تقطیع نیست مصرعه هر چند در هر لحظه زبیدا و تو خون است
 تقطیع مفعول مفاعیل مفاعیل مفاعیل مفاعیل مفاعیل مفاعیل مفاعیل مفاعیل
 هر لحظه از تقطیع خارج می افتد و الف وصل مانند آمد و آبی و آن و است
 و آمد و اهل و اثر و آبر و جمیع همزه مای که بجای فاعله و الفاط بود سقوط آن
 و در تقطیع محل ضاحت نیست بلکه در بعضی مواقع اعلان آن قبیح بود ازین جهت
 که حرکت اقبال این همزه با دلالت کند بر وجود آنها اگر چه در لفظ نیاید و
 مصرعه بآن لفظ مکنند داخل وزن بشمارند و حرفی که آخر کلمه باشد که سه
 ساکن در آن جمیع شوند چون گوشت و دوست و ساخت و باخت و کسبت و
 چیست و کار و گذارد و ریخت و خبت و بافت و ماتمت و ماند و راند و این حال را
 حرف سوم آنها در تقطیع نزد عروضیان متحرک باشد و رای ماند و راند که در آن
 حرف ضارح متحرک شود و ثالث ساقط کرد و خبلاف و کله الفاط که در آن حرف
 رابع نیست و حرفی که ساکن بود در آخر کلمه و ما قبل آن نیز حرف ساکن بود و در بعضی
 اوزان لفظ بآن نمیکنند لیکن آوردن آن پسندیده بود هر چند در تقطیع شمار
 نکنند و در بعضی اوزان مصرعه را ناموزون نماید و اگر بجای آن لفظی
 لفظی دیگر بیارند که حرفی در آخر مقابل آخر حرف مذشته باشد هم پسندیده بود

مثال عین
 و اما دیگر حروف هم در وزن مکرره بود مثال سقوط عین مصرعه هر دم چند
 با آن بری بند در قیاس قطعی فاعلان فاعلان فاعلان فاعلان
 مثال سقوط با غیر مای مخفی برای اینکه مای مذکور در لفظ کم می آید و مصرعه در
 نباشد داخل تقطیع نیست مصرعه هر چند در هر لحظه زبیدا و تو خون است
 تقطیع مفعول مفاعیل مفاعیل مفاعیل مفاعیل مفاعیل مفاعیل مفاعیل مفاعیل
 هر لحظه از تقطیع خارج می افتد و الف وصل مانند آمد و آبی و آن و است
 و آمد و اهل و اثر و آبر و جمیع همزه مای که بجای فاعله و الفاط بود سقوط آن
 و در تقطیع محل ضاحت نیست بلکه در بعضی مواقع اعلان آن قبیح بود ازین جهت
 که حرکت اقبال این همزه با دلالت کند بر وجود آنها اگر چه در لفظ نیاید و
 مصرعه بآن لفظ مکنند داخل وزن بشمارند و حرفی که آخر کلمه باشد که سه
 ساکن در آن جمیع شوند چون گوشت و دوست و ساخت و باخت و کسبت و
 چیست و کار و گذارد و ریخت و خبت و بافت و ماتمت و ماند و راند و این حال را
 حرف سوم آنها در تقطیع نزد عروضیان متحرک باشد و رای ماند و راند که در آن
 حرف ضارح متحرک شود و ثالث ساقط کرد و خبلاف و کله الفاط که در آن حرف
 رابع نیست و حرفی که ساکن بود در آخر کلمه و ما قبل آن نیز حرف ساکن بود و در بعضی
 اوزان لفظ بآن نمیکنند لیکن آوردن آن پسندیده بود هر چند در تقطیع شمار
 نکنند و در بعضی اوزان مصرعه را ناموزون نماید و اگر بجای آن لفظی
 لفظی دیگر بیارند که حرفی در آخر مقابل آخر حرف مذشته باشد هم پسندیده بود

کافی است مصرعه اگر چه صد سال زنجو و بیجا که راحت خاوه باشند اگرین سبب است
که بعضی عروض نا آشنا بان گمان ناموزونی یا تجانب منبع کرده اند مثال حرفی
که ساکن بود در کلمه و حرف ما قبل آن نبر ساکن بود و این با چند وزن مخصوص است
بافی اوزان را از موزونی بیرون آرد اما اوزانی که چنین الفاظ را خصوصیت
بآن است یکی بحر هزج مثنی ازب بود و قطع آن مفعول مفاعیلین مفعول مفاعیلین
مطلع عرفی بیت هوشم بنگاسی برد جانانه چنین باید که بحر هزج را هم کرد و پیمان
چنین باید که دال برد و کرد خارج از وزن معین است حزن غزلی درین وزن
فرموده شعری از آن نوشته می شود شعر مذکور بسیار با موزون به موافقت دارد
بیت خون از مزه می بارم ای ابرو تا شنا کن چینی که شود گریان ستاره چنین باید
وزن این و بحر هزج مثنی مطوی مخبون باشد قطع آن مفعول مفاعیلین مفعول مفاعیلین
لمؤلفه بیت چند یاد آشنا دل طبع آشنای است وقت باوه ای ضام که شکسته
بسی مصرعه بر سر کشته گمان خویش جان کسی نگار کن ایجا بشین خوش از
قطع بیرون افتد و شش کلمه با جمیع الاوزان الباقیه میا استرا تا آیه پیدا است
که الفاظ کرد و برد و خویش قس که بجای لن دین دو وزن مذکور به شده در
اوزان دیگر سوای اوزانی که درین محاله مساوی این دو وزن اند کجا اینست
مثال مصرعه کتم افغان کجوت چند یار فریاد و حجابی افغان شرف را نه
نماید بخلاف آن دو وزن مثال مصرعه تاحیه کفم فریاد و در آن فانی
فریاد قایم مقام افغان در مصرع بسته شده و مصرع از موزونی بر نیامده و
الفاظ را خصوصیت با شنوی باشد در غزل نباید آورد و هر چند صحیح باشد مانند

کافی است مصرعه اگر چه صد سال زنجو و بیجا که راحت خاوه باشند اگرین سبب است
که بعضی عروض نا آشنا بان گمان ناموزونی یا تجانب منبع کرده اند مثال حرفی
که ساکن بود در کلمه و حرف ما قبل آن نبر ساکن بود و این با چند وزن مخصوص است
بافی اوزان را از موزونی بیرون آرد اما اوزانی که چنین الفاظ را خصوصیت
بآن است یکی بحر هزج مثنی ازب بود و قطع آن مفعول مفاعیلین مفعول مفاعیلین
مطلع عرفی بیت هوشم بنگاسی برد جانانه چنین باید که بحر هزج را هم کرد و پیمان
چنین باید که دال برد و کرد خارج از وزن معین است حزن غزلی درین وزن
فرموده شعری از آن نوشته می شود شعر مذکور بسیار با موزون به موافقت دارد
بیت خون از مزه می بارم ای ابرو تا شنا کن چینی که شود گریان ستاره چنین باید
وزن این و بحر هزج مثنی مطوی مخبون باشد قطع آن مفعول مفاعیلین مفعول مفاعیلین
لمؤلفه بیت چند یاد آشنا دل طبع آشنای است وقت باوه ای ضام که شکسته
بسی مصرعه بر سر کشته گمان خویش جان کسی نگار کن ایجا بشین خوش از
قطع بیرون افتد و شش کلمه با جمیع الاوزان الباقیه میا استرا تا آیه پیدا است
که الفاظ کرد و برد و خویش قس که بجای لن دین دو وزن مذکور به شده در
اوزان دیگر سوای اوزانی که درین محاله مساوی این دو وزن اند کجا اینست
مثال مصرعه کتم افغان کجوت چند یار فریاد و حجابی افغان شرف را نه
نماید بخلاف آن دو وزن مثال مصرعه تاحیه کفم فریاد و در آن فانی
فریاد قایم مقام افغان در مصرع بسته شده و مصرع از موزونی بر نیامده و
الفاظ را خصوصیت با شنوی باشد در غزل نباید آورد و هر چند صحیح باشد مانند

اینهاست که در میان از و با با ساند مانند موی سراب ششم و از آب ششم ششم
 کاشی شمر پس چنان کنند سری که جبریل شود غبار گیسوین از آب ششم
 و بجا که کشتن و از نگاه کن شیخ بهار الدین و زمان و طوا کوید بیات از و درم ناگردد
 بی حجاب و لب گران از رخ برافکنده نقاب و کاکل مشکین بدوش انداخته
 از نگاه بی کار عالم ساخته و هر صحره ریختی از رخ ابر و خون خلق و و گرد از استین
 بر آتش جدا کردم و از سر انگشت جدا کردم و فلانی را بر لیسان بستم و از لیسان
 بستم و او را با شاخ و دخت آویختم و از شاخ و دخت آویختم و سرش بچوب شکستم
 و از چوب شکستم و با قلم و از قلم نوشتم اینها فعال معلق با و در تیره شاخ و دخت
 یا هر چه بر آن چیزی میا و زیندا که آویختم بهت و آب آتشستن و نگاه از کشتن
 و تیراچ کردن نزد شعرا و شیخ آله قفل و خون ریختن و لیسان آله بن و چوب آله
 شکستن و سر انگشت آله گردن آله و از آن سبب بجای این سبب و از آن
 بجای بدینگونه صحت دارد و دیگر فعل ماضی حال آن باشد که معنی بر سر آمد
 مانند کشت و شنید و آمد و رفت و در خواست و پرداخت و در گذشت و گشت
 و جست و زیست و فعل ماضی اند و معنی متعدی استفعال باشد و گاه بر و در فعل
 مکرر معنی متعدی آید و آن دال باشد بر تأکید و زیادت مثل آمد آمد معنی آمدن
 و رسید گاهی و فعل مضارع استفعال پذیرد مثال زد و فلانی آمد و از خواستم رفتن
 یعنی امروز نخواهم رفت و مع ماضی مستقبل کرد و سال اگر این کار کرد و گویی
 میدان برده یعنی اگر این کار خواهی کرد گویی از میدان خواهی برد و امر حاضر
 که متعلق بلفظ گو یا گو باشد امر غایب کرده مثال گوشه میازن غم نمیزن غم

اینهاست که در میان از و با با ساند مانند موی سراب ششم و از آب ششم ششم
 کاشی شمر پس چنان کنند سری که جبریل شود غبار گیسوین از آب ششم
 و بجا که کشتن و از نگاه کن شیخ بهار الدین و زمان و طوا کوید بیات از و درم ناگردد
 بی حجاب و لب گران از رخ برافکنده نقاب و کاکل مشکین بدوش انداخته
 از نگاه بی کار عالم ساخته و هر صحره ریختی از رخ ابر و خون خلق و و گرد از استین
 بر آتش جدا کردم و از سر انگشت جدا کردم و فلانی را بر لیسان بستم و از لیسان
 بستم و او را با شاخ و دخت آویختم و از شاخ و دخت آویختم و سرش بچوب شکستم
 و از چوب شکستم و با قلم و از قلم نوشتم اینها فعال معلق با و در تیره شاخ و دخت
 یا هر چه بر آن چیزی میا و زیندا که آویختم بهت و آب آتشستن و نگاه از کشتن
 و تیراچ کردن نزد شعرا و شیخ آله قفل و خون ریختن و لیسان آله بن و چوب آله
 شکستن و سر انگشت آله گردن آله و از آن سبب بجای این سبب و از آن
 بجای بدینگونه صحت دارد و دیگر فعل ماضی حال آن باشد که معنی بر سر آمد
 مانند کشت و شنید و آمد و رفت و در خواست و پرداخت و در گذشت و گشت
 و جست و زیست و فعل ماضی اند و معنی متعدی استفعال باشد و گاه بر و در فعل
 مکرر معنی متعدی آید و آن دال باشد بر تأکید و زیادت مثل آمد آمد معنی آمدن
 و رسید گاهی و فعل مضارع استفعال پذیرد مثال زد و فلانی آمد و از خواستم رفتن
 یعنی امروز نخواهم رفت و مع ماضی مستقبل کرد و سال اگر این کار کرد و گویی
 میدان برده یعنی اگر این کار خواهی کرد گویی از میدان خواهی برد و امر حاضر
 که متعلق بلفظ گو یا گو باشد امر غایب کرده مثال گوشه میازن غم نمیزن غم

دوست میدارم یعنی گویند این غم میرود امر غایب فارسی ترجمه لفظ فعل بود که برای امر
غایب مذکر آید و هم ترجمه لفظ فعل که برای امر غایب مؤنث است و رفته بود
بجای میرفتم و رفتی نیز بهمان معنی آرند اما رفتی و میرفتم در مبدأ لفظ کاس استعمال باید
ورفته بودم و درین مقام رواندند مثال کاسن بگوی آن بی مهر میرفتم یا میرفتی و زیاندا
نفته بودم شبیتر درین مقام جایز نشمارند لفظ رفتی و میرفتم و رفته بودم در مثال مرقوم
شد انحصار قاعده در همین الفاظ نیست بلکه جمیع افعال را همین حال باشد مثل میگردم
و گردمی و کرده بودم و بعضی اسم فاعل معنی مصدر آید چون سپرد و یعنی سپردی یعنی
از پی رفتن و خون ریز یعنی خون ریختن و حساب و آن حساب و آن حساب و آن حساب
و جمیع الفاظی که متضمن مدح مخاطب آید با مضارع و ماضی و امر غایب استعمال باید کرد
مثل صاحب چه فرمودند و صاحب چه میفرمایند و صاحب چه خواهید فرمود و صاحب بفرمایند
بانی را بر همین قیاس باید نمود و شما با صیغه حاضر درست آید مثل شما چه فرمودید
و چه میفرمایند و چه خواهید فرمود و لفظ بیا اگر با متکلم واحد شریک کرد و متکلم جمع
کردند مثال بیا تا یا هم نزد دوستی یا بیم با سیر کلستان کنیم و یا بیم و کنیم درین مقام
عطف بود و من یا غیره و نیز صیغه متکلم واحد را مبدل بمع غیر از او مانند من و او رفتیم
یا من و تو رفتیم و یا من و باران رفتیم و اگر من در آخر آید فعل را تابع غیر نماید مانند او رفت
و من یا دیگران رفتند و من یا تو رفتی و من و برای منی اول امر مهم آرند و نون خبر تمام
مستعمل شود و اول انشاست و نون در مجاوره زیاده اما آن آید و هر مصدر فعل لازم که
سازند الف و نون ماقبل من که علامت مصدر است آرند و اگر علامت مصدر در تن باشد
امر آن مصدر را مصدر لازم ساخته مصدر متعدی نمایند که درین و گردانیدن و

و سوزانیدن و بسیندن و رسانیدن و کردن و گرانیدن و بعضی با اکثر استعمال
 بیندازند و گشتانیدن متعدی گردیدن غلط است از بخت گشت صیغه ماضی بود و
 و چون زائد بر وزن بعد از آمدن گرد و گردانیدن و رس رسانیدن و مثل آن
 موج سوم در بیان واجبات و مستحبات واجب است که بعد بیان و بچنان
 و به از آن است و بهتر از آن است و آن به و همان به و چنان به و برانم و بر نیم و درین
 فکرم و داده دارم و میخواهم و آرزو دارم و خدا کند و حاجت تو شوم و یا می توان
 فایم مقام الذی و الفاظی که مانند این چیزها محتاج است به کاف بیانی از زمانند
 چنان از زندگی تنگم که مرگ را صد بار به از آن میدانم شعر که چو بکسان شده باغها که
 مرگ تمام به چنان دیده بر اینست نگرانشست که بوده مردن من بر آستان باران
 که جایی دیگر صد و سی سال زندگی نکنم و چنان حال بهتر از آن است باشد و آن به که روی
 رقیب را نه نیم و همان به که روی او را نه نیم و چنان به که دیگر گرد او گردم و برانم که
 چنین نکنم و بر نیم که چنین نکنم و درین فکرم چنین نکنم و داده دارم که چنین نکنم و
 میخواهم که چنین نکنم و آرزو دارم که چنین نکنم و خدا کند که محتاج تو شوم و حاجت
 که من اینجا کنم و بعلی این احوال است که من اینجا نخواهم رفت و بیست و سی سال است که
 بخندید عاقلان تسلیم کردند خستبار و چندان معنی افتد مشغول بر بیان حال و
 مثل چنانکه زاری میکنم و چنانکه بگریانم و چنانکه بگریانم و چنانکه بگریانم
 از این است که آنکه که غرضی نکنم و آنچنان که تو فحشه نیست و چنین مرد حساب جوهر است که
 مثل نثار و چگونگی شکستم و دامت جگر خود را می شود که که گشتن من به بندی و سبب
 و رخصت می دهد و اجازت می دهد و می خام می بینی ماضی میشود باشد بعد از و خوبی

و بنام ترا یا اورا و آفرین بر تو در میان کجا هست و نیست و همچنین در میان از کجا و
 فعل منفی در میان چها و چه خبرا و فعل منفی و چه کم گردد و چه عجب بشرط متعلق بودن
 فعل مخاطب یا غائب یا هر دو و بعد تو و من و او و چیزیهای دیگر که شرح حال هر یکی از آنها
 در خاطر فاعل باشد و دانسته و بافته و شناخته و جدا و مانند آن مانند چیزی که
 اطفالون فطنت که دانش و دانایی از دور پناه هم می بالند و جدا و پیر و پیرانه که
 سرگشت غمهای سیرت افزایش کیش محنت و غم می مانند چنی و جدا با هم مترادفند
 شهر بنام کلک قدرت را که نقشی یکپارزوی و پوری و لغز و لغز و لغز
 نام ترا که زود رسیدی بدو من به شهر آفرین بر دل نم تو که از این شهر کشت
 غم و خود را بنام آمده به بیت یکجای چند روی مدعا کجا هست که نیست به زیارت دل
 خود کجا هست که نیست به بیت مباحث عجز از من حذر روز جزا کن به
 جور و جهای تو از کجا هست که نباشد به چاکه از فراق یاران ندیدم و به ملا که
 از غم دوری بپرسم نیامده به بیت چه کم گردد که سوی عاشق تار و آکنی از
 ای بدو گاهی به مصرعه چه عجب که غایت ما گذر نسیم کوشش به بیت چنی
 گریزد آما ده خدای قیاس به که خون به کس ریزی و پروا کنی به بیت من که
 بر نیارم به و و کون به که و نم زیر پا رست او به مصرعه آنگس که از آفت
 نگویند و یکو سبت به بیت بیل که بحر کل نشاید و کر بر این شکل که متعلق شود از لاله
 به بیت دانسته که جز در تو نیست مائنی به زبان میکنی و لیر تعلیم نگاه را به مصرعه
 بافته که عاشقم دای بروز گار من به مصرعه تو بهم شناخته کاین غلام من
 و عین الفاظ سوای یا تو صیغی و کجا هست که نیست و از کجا که نیست نباشد و در

بیت به بیت
 نام ترا که زود رسیدی بدو من به شهر آفرین بر دل نم تو که از این شهر کشت

بیت به بیت
 نام ترا که زود رسیدی بدو من به شهر آفرین بر دل نم تو که از این شهر کشت

که

که آخر جمله باشد محتاج کجاست بیان نشود مثال من چنانکه تو گمان برده چنان میست
 چنان نیز همین حکم دارد با آنچه تو خیال کرده آنچنان مستم علم و مال بر دو نعمت است لیکن
 علم از آن است با بهتر از آن است آنچه تو فرمائی همان به و آن بهتر و چنان خوشتر و از
 برانم تا از زود دارم بک حکم است مثال آنجا که هر چه گفتی برانم و تا امروز بر نیمه و درین فکر
 و همین اراده دارم و همین میخواهم و آن زود دارم و بایران میخواهند که مرا از نو جدا کنند
 لیکن خدا کند شمع کلاه خسروی و تاج شاهی و مهر کل کے رسد حاشا و کلام
 و من راست می گویم بعلی ابن ابیطالب و کاف بعدی می تو صیقلی در مرتبه کتب و احیست
 که بیاید و برگشتن زید حیدر از دشوار نسبت به صورت می توان گشت لیکن این
 نمی مثال دیگر است که آنچه تو فیهده آنچنان نسبت دیگر چنین مرد حساب جوهر را چگونگی
 بکشم و دیگر دولت چگونه بکشتن من راضی میشود یا اجازت می دید یا خست می دید
 یا مسیده اما باید که در میان دل و لفظ می در فصل واقع نشود و علم نمید که احادیث
 خود را بگویم و مکرر بیت زبانی با همه سخن شکوفه می بینا و نظر تو چنان تو میفرماید
 هر چه میفرماید زبانی که برای تحسین و منع شده و بعضی جا قایل آن میخواهد که وصف
 یا خال چیزی بیان نماید و گاهی جمله اول یا آن آرایش میدهد پس در مقام اول کاف
 بیانی بعد از بی واجب باشد و در مقام دوم غیر واجب بلکه هیچ نوع ذکر آن
 که جایز باشد مثال تمام اول فخره نورس ظاهر می گذشت مثال
 دوم در سایه چتر عاقل نفس آن که با لیس بر کو سفتند زبانی فصاحت و
 صلابت و اگر جمله را متعلق زبانی نکرده اند کاف بیانی و کار نمی باشد مانند
 زبانی است و معنی خود گوهر نشانی گفت ترا من در بار اینجا که نشانه یعنی بنام

مغنی عن الجمل
 و کلام و کلام
 و کلام و کلام

بحشش وجود ممدوح را که مشهور است و می تواند بود که قائل در محبت بعد مصرعه اول
جمله دیگر مقدر کرده باشد که شروع آن بکاف بیانی کنند و اگر آن در مقدرات
بجای می خورد و ایدامه بنابر من ترا نیز همین حال دارد مثال مصرعه مراد مذکوره می نیازم ترا +
دیگر مصرعه عجب نفشی کشیدی ای مصور آفرین بر تو + اما کاف در کجا است که نسبت
بنزد جز و لا ینفک است و همچنین کاف از کجا که نباشد و هر چه مثل آن چون از کجا
که چنین بکنم و غیر آن و از فراق یاران چنانکه ندیدم و از جدایی دوستان چه افتها
که بپریم نباید و کاف چه کم کرد و چه عجب هم واجب الذکر است یا اگر بجای آن آرند
مثال آه من اگر بجای کاف مصرع چه کم کرد اگر سوسنی من بچاره رو آرمی مصرعه
چه عجب برگزیدی سوسنی من بدار کنی + و اگر هر دو لفظ بجای می آید عمل باطل می شود
اگر سوسنی من آرمی چه عجب ای مرد دلجو + مصرعه کر بگلنی کنی سوسنی من چه کم کرد +
باقی کافهای ضلالت صالح حذف نباشند کما صید و ذکرنا اما لفظ چنین بی آنکه
ما قبل فعلی باشد و آن فعل مستضی بیان فعلی دیگر بفاصله یا بی فاصله موجب کشا
بیان نباشد مثال ای من چنین گفت گو کرد که جبران شدم یعنی چنین گفت گو کرد که
میدانی لائق من بوده است لیکن او با من چنین گفت گو کرد و دیگر کاف تعلیل و آن
بعد بر و بر و بر و بیا و بیا و نشین و نشین و نشین و می ترسم و آفرین مثل آن
و چه توان کرد و قطار آن و کجا بودی و تو کجایی و بعد هر جمله که محتاج بدار سبب
واجب الذکر بود مثال بیه که من همراه توئی + و هم بر و بر و بر که بسیار مرد و بر و بر
بیا که ما و تو کجا زدی که بکنیم بیا که سخت آرزو مند توام مصرعه نشین بیا که آید تو
عاشق نواز نیست مصرعه نشین نشین که من ز جان رخسرم مصرعه از تو ترسم

چون از کجا

مانند بالا
که نسبت ذکر کنی
آفرین نفس ناکلی
و سکون عالی
و دلت و دلت
و دست بستاند

وال است بمعنی بهشت بود و عدن ایست دال نام جزیره است از دریای عمان پس عدن اول
بجای عدن دوم ذکر نماید کرد و دوم را بجای اول بنیاد آورد و بعضی طرف را که بفتح راء
بود طرف بسکون را و حشر را که بمعنی قیامت است بسکون شین بفتح شین بنزد و قدر
که بحرکت دال است بمعنی قدر که رتبه و منزلت باشد از دیدیه است که طرف بفتح راء بمعنی
و جانب بود مانند هر طرف و هر جانب بمعنی هر سو و طرف بسکون را که گوشه و گنج بود و چون
طرف چپین و طرف باغ و طرف کوه و طرف صحرا و طرف دامن و طرف استین و طرف
یام و حشر بسکون شین مراد از قیامت است و بفتح شین بمعنی انچه بود و قدر بفتح راء
بمعنی اندازه است مانند آن قدر و نفی در هر قدر و چه قدر و قدری و قدر بسکون دال
مشترک است و در میان اندازه و رتبه اما بمعنی رتبه مشهور است بفتح ح که است و دال
رتبه بنیاد آورد و لفظ قدر دال بحرکت دال غلط محض بود و درین صورت ملاحظه بمعنی
قائل از واجبات است و مکر آوردن رابطه جایی که واجب باشد علی الخصوص در
مثال خبریت چون جان سلامت برم اسی داسی که امروزه آماده کی کشتم آن
آفت دوران مخفی نماید که رابطه بعد خبر ضروری نیست مثال بیت مقبول است
محراب پاکان ^{بی رتبه مطهر} پیغمبرها بیان بر جواناگان ^{بی رتبه مطهر} مگر جایی که خبر مقدم بود و رتبه بنادر علی
العموم بعد کاف بیانی نیست و آنکه ^{بی رتبه مطهر} صفت و حال خبری اند مثال شعر آن بری
چهره که باجنش خند او تن جان ^{بی رتبه مطهر} سرفصل جوین بی سرو سامان دارد و در مصرع ثانی شعر
اول آفت بیان است بجای آفت دوران می نماید و در مصرع اول شعر ثانی بجای حد
بود و در کاف است و مکر را که آن نیز حرف رابطه است و در کاف و اما و مقبولیت کند و
سخن تمام که بعد ازین مذکور شود واجب الذکر بود و مگر حرف نما مقدم را که خواه مذکور بود

خواه مقدّر مثال مذکور است ای کله باقبال تو در عالم نیست و گیرم که غمت نیست
 غم ما هم نیست به مثال تقدّر شعرای بحسن تو کسی نیست ز خویان جهان به کاه کا
 کنی سوی گدایان اندازد و دیگر جزای که واجب الذکر است بر خواص ظاهر است تقدّر
 که نوشته شد واجب التقریر بود اندیم بر سر مستحبات بر اصحاب
 و انش مخفی مباد که هر چه ترک آن مستحسن مثل جزای که در موج اول بیان آن تقدیم
 یافت ضد آنرا استعمال کردن بهر آینه اولی بود و هر چه ترک آن جزای باقی ماند
 آن ماباشد و چند لفظ غیر آنها بود که در اصل زاید بر مطلوب نباشد اما ذکر آن
 مستحسن افندگی لفظ دلالت کند بر عظمت شخصی که اسم او نه که شود لفظ مذکور
 پیوسته بر نام مستحسن ملاصق آن مانند حضرت باشد چون حضرت محمد مصطفی علیه
 علیه و سلم و نظائر آن مثل خدمت و بندگی و مجلس و حجاب و خدام و ملازبان
 و تبارکان چون خدمت میر معز صاحب و بندگی شاه نظام الدین و مجلس
 سعاد الملک بهادر و حجاب مرزا بدیع الزمان و خدام شرف احمد خان و تبارکان
 نواب اعتماد الدوله و همچنین لفظ های دیگر در مجلس است صفت مجاسد و اتش
 و صفت تابع موصوف است و در غیر صورت مانع و صفت لفظی نمی تواند بود این
 الفاظ بی صفت مستحسن الذکر اند لفظ های بی صفت عبارتست از وجود و عدم آن
 در مقام مساوی بود و آنچه بعد از آن بر مذکور که بای صفت کاهی و نور چشمی است
 و گویند که نور بکسر را در جمله موصوف است چنانچه صفت آن یعنی نور که چشم عالم
 دارد و در تذکره کاهی تقدیم لفظ حضرت یا جناب مقدم کنند یعنی خیابیکه به
 درین گمان از خطایان لوده اند به بای این مرد و لفظ بای منظم بود از

این لفظ
 مستحسن
 است
 و در
 بعضی
 موارد
 از
 آن
 استفاده
 می
 شود

کثرت استعمال بمنزله جزو کلمه شهرت یافته بمیت نویسد و چشمی آفتاب آن صفحه
روایت شده نوبله کاپی کوید آن محراب ابر و راه و اخراجات ابن فرقه از جاده سخن
قلت معرفت با فارسی است پی تحقیق لفظ نبوده تخیل بی اصل خود را عین تحقیق
قرار داده اند چه کمان برده اند که با می سنگم الحقیقی شود مگر بکلمات عربی و خرد
نگردد و ابداً و ندانسته اند که عجمیان چه تصریفها که در الفاظ فارسی تغلید اهل عرب نکرده اند
مثل ششدر بر وزن مفعول رباعی محروم و ذوالخورشیدین و تراکت و صریح و زلفین که در کلام
واقع شده مششدر و ذوالخورشیدین «کلام حسن العجم خاقانی آمده در نسخه العرافین فرماید هر عصر
ذوالخورشیدین شده صفایان و همچنین نونجات و حبب الفرائض و مثل آن و تکلف نقد بر اظهار
و دیگر مراعات جنمیر مستحسن که ضمیر مفرد را با ضمیر جمع بکار گرفته اند از جنین که ضمیر
کو تا ضمیر مضمی را بکار آورده و جانی که رسد ماله بهر یاد حسن ما به بیت خسرو
است و گدا افتاده در شهر شام باشد که از بهر خدا سوسی غریبان نیگاری
حافظ شعر عزم و دیدار تو در دجانب برب آمده باز گرد و یا بر آید جیب فشان
و دیگر مراعات حرف قید و حرف رشتی با هم که حرف قید و روی مهمل نگرد و حرف
فرب مخرج و عربیت و عجمیت را در آن دخل بود مثل منزه قافیه بجز با عدل قافیه فضل با
نیک قافیه ریگ و همچنین جمع کردن باقی حروف فارسی با حروف تازی چنان
و لب و کز و ز و غیر آن مثال سعدی گوید شعر کاشی شاه آفاق تشریف آفرین نامزد توانی
صاحب کلین باز میروند که انگلیس در بهر عمر کرده هیچ ضد گفتن شعر و دیگر رعایت مجهول و
مانند نیک و نزدیک سخن اگر نیاید و دیگر مراعات حرکت اقبل و روی و قید حرف جر و حرف جر و
امامراعات آن سخن باشد مثال شعر خوانده که در آن کند عالمی بر بند ملک و در خطاطی «لام عالمی

[illegible]

مجلس شورای اسلامی
کتابخانه

در این خونی زمان
 که قبل از خورشید
 بی فاصله در این کر
 الت باد او و قیل
 مقوم بای بی قیل
 کسور شد آنرا
 و رفت کوه سید
 و در نه قیل نشیند

الام عالم کسوت و عندهری و خیزی و طاسری هم آمده اند اگر چه هیچ کس به آنها اعتنا ندارد و چنین است که
 بسته به چینه و دیگر بای زائده عجب و طر فایده عجب و درسی طرفه درسی شین و آفرینمیر و طر فایده خود مانده
 خود من چنین سکود و تو خود چنین سکوی من خودم میروم و با بدن خود نشان میدهند و شما خودتان میروید
 و ما خود مانده بودیم و ترک باز برگردیم و چشم و این قسم مثال هر که شما بمنی برگردانید چشم اینجا خواهم کرد یعنی چشم
 این قسم من خوب نیست یعنی با نیت غلط باز زائده و اصل امر آن مستحسن بود چون بدو نشین و در وقت بجا
 کدام وقت و بخورن بجای آید نوشیدن سخن باشد موج چهارم در زواید و اجبی که چند چیزند
 بر مطلق است که ذکر آن واجب بود و در نظر آن لفظی جدید است که برای مناسبت اول
 چیزها آمد مثل سرور اس از برای سبب گویند که هفت سر سبب ترکی با هفت است ترکی
 خریدم و زنجیر برای منیایانند آنکه دو زنجیر فیل خوب بود و ختم و دست برایها نوران بکار
 چون دو دست باز و کلمت ششین می فروشم و قطعه برای دیگران نوران گویند
 خوش آواز و خوش نیک مثل طوطی و بلبل فاخته و کبوتر و پیک و پر و ده و لعل و غیره گویند که هفت قطعه
 بکار داریم و دو قطعه که بوتر مخی خریدم و برای خط و جابج هم قطعه مقرر بود مثل دو قطعه نیاز نامه بخت شریف
 فرستادم و یک قطعه زمر بوزن بسته که من خریدم و کوازی برای من و خشت و سوار و پادشاهان
 موازی یکصد تکیه زمین از آن نیست و مرازی سبب و یک فیاذ اطلس دارم و دراز
 دو و صد سوار و سیصد پادشاه و الیه آباد و نوشته شد و منزل برای خانه اصلی است یعنی
 گذاشته است و این را برای من و کاوسی از موهنوعات اهل هند و طلا و ده برآ
 سنگ و برای آدمی نفرتیم شهرت است چون دو نفر پادشاه و اسد اعظم و ایوب
 صومعه و در بیان مرکبات ختان و اصل جهان آن بود و بخت چنین چون
 هر دو قطعه از اینجه خیم فاسی یا کسره آن خواندن خطاست و بختان و بختن اصل

卷之四
 四
 五
 六
 七
 八
 九
 十
 十一
 十二
 十三
 十四
 十五
 十六
 十七
 十八
 十九
 二十
 二十一
 二十二
 二十三
 二十四
 二十五
 二十六
 二十七
 二十八
 二十九
 三十
 三十一
 三十二
 三十三
 三十四
 三十五
 三十六
 三十七
 三十八
 三十九
 四十
 四十一
 四十二
 四十三
 四十四
 四十五
 四十六
 四十七
 四十八
 四十九
 五十
 五十一
 五十二
 五十三
 五十四
 五十五
 五十六
 五十七
 五十八
 五十九
 六十
 六十一
 六十二
 六十三
 六十四
 六十五
 六十六
 六十七
 六十八
 六十九
 七十
 七十一
 七十二
 七十三
 七十四
 七十五
 七十六
 七十七
 七十八
 七十九
 八十
 八十一
 八十二
 八十三
 八十四
 八十五
 八十六
 八十七
 八十八
 八十九
 九十
 九十一
 九十二
 九十三
 九十四
 九十五
 九十六
 九十七
 九十八
 九十九
 一百

پس در صورت و دولت و دین و زرع هم مصدر اند چون بی دین و بی دولت و
بی زر یعنی دین براه نیک رفتن و معنی دولت طاهرست و از زر در اینجا صاحب ند
شدن مراد است حاصل که سوامی اسم فاعل جیسع اسما در حکم مصدر اند و گاه
و تا دو لفظ را نداند که برای حسن لفظ با لفظ ملحق شوند تا مخصوص بعد بود چرا که
بمعنی آن در فارسی عدد نیز آمده و گان عام مانند یکتا و دو تا و سه تا و چهار تا
و یک گان که حالا یگان شهرت دارد و دکان و سه گان و چهار گان و
چون مهرگان که نام روز شنبای بود از ماههای فارسی بعضی معنی مهتران غریبان نیز
گفته اند و دیگر کده بمعنی خانه باشد یا پنج لفظ ملحق شده سوامی آن شش معنی است
بنکده و عنکبه و آتشکده و مسکده و کلشن کده و غیر آن چون آب کده یعنی داغ
که درست است یا نا درست و پاره بابا و آتش صحت دارد چون ماه پاره و
آتش پاره مابین قیاس خورشید پاره یعنی توان آورد و بابت پاره چشم بعضی
زبانمان قبول نمائند شاید و اما آن دیده باشد موج شهر دریا
مقدرات و مخدوفات و ... مصدر است مثال فلانی سر برود و زیاده^{الاطیفه}
می رود نشود که در چند روز کار تمام شود و کسی شد یعنی چنان نشود و در خدا برد
نگاهی رو بد مقدم است مثال حدیثی می گویند خدا برد و در رحمی و نویدی
و فرموده ای و لطیفی ... و دشنامی و هر چه مثل اینها صفت
همی ترجمه کرد و مرزده بده و نویدی بده و نگاشی مکن و خطری کن
شمه مرده و دشنامی بده و همه بابا درست است ابو اللفظ مر
همه برابر آمد و همچنین در مرزده و خوشتر روزگار تو و تانرا نهادن لفظ

مه سیمای بعضی آفرین بر نو باد و اسی صنم سیمایمانند رحمت خدا که سخن خوبی گفتی بجای
 خدا بر نو باد که سخن خوبی گفتی و مثال ای لعنت حق بالعتق اسعجب کاری کرده که شیطان
 زمین ترا بسد بجای لعنت حق بر نو باد و هیچ بقدر نی گویم و نشنیدم بلکه در جواب
 هر فعل بقدر نفی آن فعل آید مثال سوال شما اینوقت چیزی میخواهید که
 بگویند جواب قبله هیچ یعنی هیچ نمی گویم یا از اخبار چه شنیدید جواب قبله هیچ یعنی شنیدم مثال
 بده چیزی نخواهید جواب قبله هیچ یعنی هیچ نمی گویم و خبر بجای نفی بقدر آنکه چیزی بود که از زبان کسی
 مثال امروز ملازمان سامی برای سیر و زیارت خواهند رفت جواب قبله خبر یعنی قبله
 خیر است درین که زوم و همچنین چرا و کیا و از کیا و کرا و من و تو و شما و این و او و شما
 بخدا و خداوند سبحان اسد و قدرت خدا و خدای تعالی و عجب و چه عجب و تو خدا
 و من و خدا و تو و هر سری بامن و من و دعوی ثنائی و بی و آب آب و های هلا
 و بسم اسد و شاه اسد و اگر خدا راست آرد و باید دید و چه می شود و صبح شود یا آفتاب
 بر آید و من و اینکار کنم و صبح و شام و فردا و دیر و دیر و امروز و چنین خواهی کرد و چنین
 خواهی کرد و از تو و از من و از خدای تعالی و چنین بامن و با تو و با فلانی و بکه و با که و چه طور
 دیدی و اینجا و آنجا و با و و روز و خبر و اینوقت و همین وقت و چه وقت و کی
 پیش که دستغفر الله و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم و یا الله و یا رسول الله
 و یا علی و حسبیع منادی و کلمات مخرج و مقرر برای سوگند خوردن و سوگند دادن
 و نقیض آنست که در جمیع شبها و تقدیر ضمیر حاضر بر امر و جمله
 و ضمیر آنست که اگر کسی گوید که از بدتر خوب نام و دیگر گوید
 از بدتر که مثل آنست که حسب و چه طور و چه قسم و چگونه و چه ویدی

زنجیده که زنجیده و که از زنجیده مقدر است بعد از زنجیده و بعد از لفظها که گشت
 مقدر بود و بعد چنانکه از زنجیده مقدر باشد و بعد چو دیدی نیز و هر چو
 آن دور کجا و فتنه که از کسی پرسند بودن او را هرگاه دوچار شود بود و مقدر باشد
 یعنی کجا بود و یا فتن او را اگر اراده حرکت بکند درین مقام میر وید یا خواستد رفت مقدر
 یعنی کجا میر وید یا خواستد رفت و بعد از کجا وقت دوچار شدن با کسی آید و عبارت
 مراد آن و بعد که افعلی مقدر بود ماضی بود یا مضارع مثال زید می گوید که فردا او را
 می کشم عمر و میگوید که یعنی اگر بستم کشی خواهی کشت باز بگو بد که و بر روز زنجیده
 کشیدش عمر و می گوید که یعنی اگر از بر چوب کشیدی و بعد من و نو و شما و او این
 عبارتی که از زبان غیر بر آید مقدر است مثال زید عمر و می گوید محب یا یار بی مروت بود
 عمر و می گوید من یعنی من با منی بی مروت بوده ام مثال دیگر عمر و می گوید من از زندگی تنگ
 آمده ام زید می گوید برادر تو یعنی برادر نواز زندگی تنگ آمده ام مثال دیگر زید می گوید که اگر سخت
 عداوت با من دارد عمر و می گوید او یعنی او سخت عداوت با تو دارد و شما هم در حکم تو با
 مثال زید می گوید این سپهره مراجع را کرده است عمر و میگوید این یعنی این سپهره مراجع را
 کرده است و بعد بنابه خدای بر من مقدر بود و بنابه خدا ازین سپهره یعنی بنابه خدا
 مقدر بود مثال بنابه خدا ازین سپهره یعنی بنابه خدای بر من و بعد بنابه و سبحان الله
 و قدرت خدا و خدای و هر چه مثل اینها جمله مقدر باشد یا باشد یا فعلیه من
 استعجاب مثال زید می گوید بعد که من ترا آدم میدارم عمر و می گوید خدا را من استعجاب او را
 که تو مرا آدم میدانی یا قدرت خدا که تو این حرف بر زبان آری یا خدا می شنود
 با من مقابل است یا خدا می شنود یا خدای من شنود و نفس شکست یا خدای من شنود

که در این
 در فتنه
 گفت که من
 فغانی می شود

سبحان الله و تعالی
 که در این

فعلی مقدر بود مثال زبیدی گوید از بکر علم موسیقی یاد می گیرم عمر دمی گوید عبت یعنی عبت یا
 میگیری یا اینجا ریکی بنجین حال فعل ماضی و بعد چه عجب سوال از فعلی مقدر بود استعجابا
 و قبل از کسی فعلی صدور باید و درین فعل شرط است که باز زیاده از طاق آن شخص را علی باشد
 با اختلاف طبع و عادت او مثلاً نید عادت ندارد که نزد عمر و باید و بکر و زحلان عادت
 دارد و منزل عمر و شد عمر دمی گوید چه عجب یعنی چه عجب که اینجا آمده چه مخالف طبع و عادت
 کار کرده با آنکه عمر همیشه از نام زبیدی رسد و وقتی برای مقابل بر بجز زبونی اگر که
 بگوید چه عجب را و او بد یعنی چه عجب که زیاده از حد خود کار می کنی و تو خدا استغفام
 انکاری مقدر است مثال تو خدا یعنی تو دانی خدا امن اینجا هستم و درین حد اگر در
 نی گویم یا که راست می گویم و هر چه هر ادب آن مقدر است مثال من و خدا که طانی مرد خوبی و
 آشنای دوستی است یعنی من و خدا که دروغ نمی گویم یا راست می گویم فلا فی خست
 و تو و همی با من و من و دعوی شاعری بقدر تقدیریم سبحان الله و مقام
 استعجاب آید یعنی سبحان الله تو و این خیال من و این دعوی آن است و
 و این از زبان من زیاده و بعد علی تقدیر جواب فعلی بود تسلیم موافق آنچه سایل گوید
 مثال عمر و از زبیدی پرسید هیچ شنیدی که بگرگشته شد زبیدی گوید بل یعنی بلی بگر
 شد و آب آب و لغات آن چون آتش آتش تقدیر مند و آب و امر مگو که با صند
 بعد مند و بمانند بیارید و سوختم سوختم و تکرار لفظ مذکور با حرف را بطریق
 باشد مثال آتش آتش یعنی آتش آبی و دستان بیارید بیارید و آتش آتش یعنی
 دستان سوختم سوختم آتش آتش است می تواند بود که بعد از آتش آتش
 منم کرده آید چون آب بجای آب بخورم می خواهم و بعد از آتش به تم

سند استعجاب
 حسن
 استعجاب

و بعد آب با آتش تقدیر یارید یا خواهم نیز صحت دارد مثال زید در حالت تشنگی می
 آب یعنی آنکه آب یارید یا آب می خواهم یا در وقت شدت سرما فریاد می کند
 آتش یعنی آتش یارید یا آتش می خواهم و درین هر دو مقام باب آب تقدیر خواهم
 بعد هر آب و با آتش آتش تقدیر یارید بعد هر آتش و دست آید و بهای غلانی و
 امثال آن مثل های زید و زیداه نوکجائی مقدس یعنی های غلانی بجای می
 غلانی نوکجائی باشد و بعد بسم الله اجازت هر فعلی باشد برای اجازت طلب مثلاً
 زید از عمر و می پرسد که اگر خدمت دبی تماشای سبزه و آب بکن و نشاء الله و اگر خدا را
 آورد بمضارع متکلم و حاضر و غایب بعد هر دو در جواب سئالی که سوال کند از
 فعلی و لیکن صیغه مقدر سواء کان لفظاً او معنای مطابق پنج شخص دیگر بگوید خوا
 بود مثلاً زید از عمر و پرسد که شنیده ام که فردا به کابل می روی یا خواهی رفت عمر و می
 انشاء الله فعلی یا اگر خدا را است آورد بجای انشاء الله میروم یا خواهم رفت یا
 اگر خدا را است آورد میروم یا خواهم رفت این سبب مطابقت در لفظ مثال
 در معنی زید از عمر و پرسد که شنیده ام که فردا انشرف بکابل میبری یا خواهی
 عمر و می گوید انشاء الله فعلی یا اگر خدا را است آورد بجای انشاء الله میروم یا خوا
 رفت این مثال صیغه مضارع متکلم بود طرلاً بیان کنم مثال مضارع حاضر زید میگوید
 خدا داد منی هم دین شهرت و دولت خواهم بیدار بمانم و بیست خواهم بود
 عمر و می گوید انشاء الله فعلی یا اگر خدا را است آورد یعنی انشاء الله یا اگر خدا را است
 میری یا خواهی رسید یا صاحب مال میشوی یا خواهی شد این سبب مطابقت در لفظ

بسی پیشتر
 مطابق
 شخص که می
 باشد
 در آن مطابقت
 در لفظ باشد
 در معنی

مثال مضارع غائب زید عمر می گوید بفرمان هیچ میدانی که فاضل میشود یا نمی شود یا
 خواهد شد یا نخواهد شد عمر می گوید ان شاء الله تعالی یا اگر خدا راست آرد یعنی از این
 یا اگر خدا راست آرد فاضل میشود یا فاضل خواهد شد یا علم خوب نصیب او می شود
 یا خواهد شد و بعد باید دید نقد بر چه می شود و چه خواهد شد و هر چه مراد آن باشد
 و همچنین بعد به بنیم درست آید مثلاً زید از عمر می پرسد که حالانتم اراده شیراز بخاطر
 داری عمر می گوید باید دید یا به بنیم یعنی باید دید چه می شود یا چه خواهد شد یا به بنیم چه میشود
 یا چه خواهد شد یا چه بظهور آید یا چه بظهور خواهد آمد در اینجا نقد بر صیغه مضارع که بر زمانه
 حال و ال بوده از مضارع و ال بر زمانه مستقبل باشد و بعد چه می شود معنی کار که
 می فرمائی میکنم یا خبری که ارشاد می کنی بجای می آرد مقدر بود مثال زید عمر می گوید
 اگر رنجی بکاران شریف نزد فردا بیست آخرم قدم رنج باید فرمود عمر می گوید چه
 یعنی چه می شود حاضر میشود و صبح شود یا آفتاب بر آید هر دو موجب تقدیر یعنی هر چه
 تو می کنی میکنم یا خنجره خواهد شد باشد مثال زید بنیم شب عمر می گوید که پیش بگر
 رفته و ضرورت کی خواهی رفت عمر می گوید صبح شود یا آفتاب بر آید یعنی صبح شود
 یا آفتاب بر آید میروم یا خنجره خواهد شد و صبح و شام موجب تقدیر فعل مستقبل
 بود و فردا مخصوص مستقبل و دیروز مخصوص ماضی مثال زید از عمر می پرسد
 پیش بگر کی خواهی رفت بارفته بودی عمر می گوید که صبح یعنی صبح خواهم رفت یا شام
 بارفته بودم و همچنین حال شام یا زید از عمر می پرسد نزد بگر کی رفته بودی عمر می گوید
 دیروز یعنی دیروز رفته بودم یا زید می پرسد که نزد بگر چه وقت خواهی رفت عمر می گوید
 فردا پس فردا خواهم رفت و امروز در جواب سوال از فعل ماضی و حال مستقبل تقدیر

یا در اینجا
 ملاقات
 در اینجا ملاقات
 مستوفی

هر فعلی صحیح باشد مثلاً زید را عمر می پرسد نزد بکر چه رفت رفته بودی یا کی میروی یا
 خواهی رفت جواب میدهد امروزی یعنی امروز رفته بودم یا میروم یا خواهم رفت و بعد
 در این کار کنم خدا کند و مقدر باشد و یا چنین خواهی کرد و یا خواهم کرد و قدرت داری و قدرت
 دارم یعنی قدرت داری که چنین کار خواهی کرد و یا قدرت دارم که چنین خواهم کرد و لفظ چنین
 که فعل آن بتقدیر قدرت بود نه بر چنین است بلکه چنینی که برای استفهام آمدن و اینها نیز
 چنین باشد و از تو و از من و از فلانی زید باشد یا عمر و بتقدیر فعل مذکور یا اظهار شکست
 از فعلی با آن فعل بود مثلاً زید می گوید که عمر و از من بختیده است بکرمی گوید از تو یعنی از تو بختیده است
 یا عجب دارم که از تو بختیده است مثال دیگر عمر و زید می گوید که بکر از تو بختیده است زید
 می گوید از من یعنی از من بختیده است یا عجب دارم که از من بختیده است مثال دیگر زید می گوید
 که از بکر بختیده است ام شرم می گوید از فلانی با آن بکر از تو یعنی از تو بختیده است یا عجب دارم
 که از تو بختیده است فعل مذکور در اینجا برای استفهام مذکور شود و همچنین با من و با تو و با فلانی
 و بکر و با که مثال عمر می گوید که بکر دشمنی با من دارد و بگوید با تو یعنی با تو دشمنی دارد و با
 دارم که با تو دشمنی دارد اما لفظ با فلانی همین حال است و با که دیگر برای استفهام است زیرا
 اظهار شکست نیست مثال زید می گوید که عمر و با دشمنی دارد و بکرمی پرسد با که دشمنی
 دشمنی دارد و همچنین حال بکر و بطور این لفظ تقدیر بر سوال بود از حال شخص و فعل او
 یا سوال از هر امری بحدی عبارت می باشد و در هر دو عمر می پرسد چه طور یعنی حال تو چگونه
 یا زید برای کار می رود و هرگاه بکر و عمر بحدی چه طور بتقدیر بر گشتی یعنی چه طور
 کامیاب یا یا یوسس یا اینکه زید می گوید بکر گشته شد با مادر است عمر می پرسد
 چه طور یعنی چه طور گشته شد و چه طور مادر است و اینجا و آنجا بتقدیر فعلی بود که فاعل

آن ذکر کند مثال اینجا زید در خانه عمر وی گوید که شب هنگامه رقص و سرود گرم
 باید داشت عمر وی پسد اینجا یعنی اینجا هنگامه رقص و سرود گرم باید داشت
 مثال اینجا زید عمر وی گوید بخوانم که شب در منزل بکر مطزنی را برای خواندن طلب
 کنم عمر وی پسد اینجا یعنی اینجا مطرب را برای خواندن طلب خواهی کرد مثال دیگر
 عمر و از زیدی پسد که منزل بکر و خالد هر دو خالی است اینجا بایانم یا اینجا زید می گوید
 اینجا یعنی اینجا بایان می گوید اینجا یعنی اینجا بایان اینجا مراد از منزل بکر است که اول
 مذکور شد و اینجا مراد از منزل خالد است از آنکه هر چه در ذکر مقدم بود و هر چه
 غائب باشد و هر چه موخر قابل اشاره بود و در باور و روزه و خبر تقدیر کنند
 و در روزه باشد باور یعنی باور کنند و همچنین روزه بمغی روزه دارند
 و خبر یعنی خبر دارند بود و این وقت و همین وقت و چه وقت و کی و پیش که
 در جواب کلام گوینده باشد که فعلی از باینش تراوش نماید مثلاً زید عمر وی گوید
 که خانه بکر میروم عمر وی گوید این وقت یعنی این وقت میروم با همین وقت یعنی همین
 وقت میروی و اگر بگوید که نزد بکر خوانم رفت عمر و بگوید کی یا چه وقت یعنی کی خواهی
 رفت یا چه وقت خواهی رفت یا گوید پیش شخصی میروم عمر و پسد پیش که یعنی پیش
 خواهی رفت و استغفر الله و لا حول و لا قوة الا بالله العظیم تقدیر بر آت
 از فعلی بود و مانند اینکه زید از عمر وی پسد که شنیده ام که خانه بکر شراب خوروی
 عمر وی گوید استغفر الله یعنی هرگز نخورده ام یا اینکه لا حول و لا قوة الا بالله العظیم
 عظیم است و یا الله و یا رسول و یا علی و یا امام و هر چه مثل آن بتقدیر تو کجاش
 یا بتقدیر بر بفر یا و من پسد باشد و هر چه مراد از آن بود مثلاً زید میگوید یا

مثلاً زید
 زیدی و زید
 زیدی و زید
 زیدی و زید
 زیدی و زید

ظاهر میشود و اینکه فریاد رسی میخواند و قاعده است که آدمی را در وقتیکه مصیبتی پیش آید
 را در رسی ای میخواند و گاهی بعد بنام وی بشنود و مقدر بود مثال یا زید یعنی ای زید بشنو
 و کلمات موضوع و مقرر برای قسم خوردن بقدری صغیر مضارع و ماضی و امر بود مثال
 فعل ماضی شما و بروز نزد زید فرستید یا زید فقیه جواب جبرائیل قسم بر نفسی علی علیه السلام
 یعنی بر نفسی علی علیه السلام که رفتم مثال فعل مضارع شما امروز نزد زید میرود یا زید
 یا خواهم رفت یا نخواهم رفت جواب جبرائیل و م با جبرائیل هم رفت یعنی این ابطا
 سلام الله علیه یعنی یعنی علی علیه السلام که می روم یا خواهم رفت مثال امر شب میخوانم که کجا
 من نوشت بروز آن هم چنان خطابش ترا بر نفسی علی علیه السلام یعنی ترا آنجا که من جابان و همچنین بعد بر نفس
 و مضارع دلم در جمع کلمات بود مثل جواب سوال قیام شخصی از شخصی چون سوال نید نهاده شد از من و جوابی
 زید استاده شد هر چه مثال آنجا بعد از مقدم کردن پیش ازین مذکور شده در اخبار
 توضیح بیان هر چند که آن مقصود است که را فعل آمد و نفسی جا ذکر فاعل در میان آمد و فعل
 مقدر شود مثلاً زید از عمر وی پرسید که استاده بود عمر و جواب می دید بر نفسی که پرسیده
 بود با اینکه می پرسید چه کنم کرده عمر وی که بد فم واسطی یعنی فم واسطی کم کرده ام و برو
 یعنی تو برو و بعد زید عبارتی مقدر بود که معنی آن همین عبارت مذکور بعد زید باشد و شرط
 است که کاف جان مقدم این عبارت آید مانند زید شاه و الا که نظیرش در عالم
 نیست مقدر بآن باشد هر چه مثل زید همین حال دارد و لفظ نمیکند و هر چه بدتر
 هر روز و تو هر چه تمام تر و هر چه کامل تر و خدا بیا مرزد و باز خواه و هم نوشت و باز خواست و نوشت
 و شنیده و آرموده و ناخوان و مرکب ملازمان و خدام و چشم و جان شما و هر چه
 یا کمز و کی تر از شد و دو نفر را آدم بشنید و گوشتش گذار و سر و قامت و سر گذشت

این
 از
 جمله
 است

یعنی
 سخن
 بی
 فایده
 است

و هر چه مثل آن و در گور و خانه می روم و در کشت و شکار و با سب و بایند و باین
 و ناز که ازین و نمک برود و نمک برود و نمک برود و نمک برود و نمک برود و نمک برود
 و بر سر زدن و شل از سر گذار شده و هر چه بر سر است یا هر چه کا طرست و خدا بیا
 و باز خواسته شده و در سر نوشته شده و باز خواست مثل باز خواه بود و در بیکه شده
 و شنبه شده و از نو ده شده و نا خوانی و بیکر ملازمان سامی ضم و خدا هم حضور و
 ملازمان و چشم و بجان شما و هر چه که بشنید نمک یا کمر نمک و از کی میزاشد و از نو
 آدم بشنود و بگوشت گذارده شد و چون هر در قامت و بر سر گذار شده و در گور
 باز و نجات میروم و فرو کشیدن و پیش کشیده شده و با بسته شده و پنجه بایند و
 ازین و ناز که ازین و نمک برود و نمک برود و نمک برود و نمک برود و نمک برود
 و اگر و را و چه شدیم محذوف شود مثال آن خدا خواهد با صفتان میروم یعنی اگر خدا خواهد
 با صفتان میروم تمام قلم و ابران بنصرت در آوردم یعنی تمام قلم و ابران اگر حاضر شد
 نشدم تب کرده بودم محاف باید داشت یعنی اگر حاضر نشدم چه شد تب کرده بودم
 و از لفظ غالب این است محذوف بود مثال غالب که فلا فی مرابا ذکرده است
 و این است که فلا فی مرابا ذکرده باشد و با و نزدیم در حرف زدن اگر قفا
 محذوف کرد و مثال رفیق نروید ضرورت است شما بر زمین بروم هر دو برابر است
 و جانیک شعر فاعل را محذوف است مایه فعلی که گور و لالت برود و چیز نماید یا بر حرف
 صدر و بار جذب خلق و طمعه خاص مثال عربی علیه الرحمة شعر تا مجمع امکن و روح
 شعر شنبه به مور مخفی نشد اطلاق اعم را به المولف شعر آنروز که ابن باز داد را بتو
 آنرا نداده این خواری و این خسته دلی روزی می شده و در هر دو شعر قضا و قدر را می دانند

اشعار و کلام که در این کتاب است

کلام
 اشعار
 و کلام

اشعار و کلام
 و کلام

مثال حذف خلق سعدی فرماید بیت چنان نمی گذرست چنین گشته بود و در
 نه بگو رفیق گشته مثال حذف طایفه خاص بیت و در اینجا جانشین مصطفی
 صاحب بنی و دوسر شمر خدا را کشته اند یعنی دشمنان و محذوفات چنان و چنین و
 همان و همین و رجعت مرکبات واضح گشته لا حاجة الی التکرار و حذف را بعد ضمائر
 و لفظ خویش و اشبار غیر ذوی العقول نیز روا بود باقی العلم عند الله مثال سببش خدایم
 یعنی سببش او همچنین سبب و سببم و زربطانی و اوم و یک قبا می طلسم از ذکر فرم و
 خویشین بکشتن و اوم و این مکروه است و فرق در مقدار و محذوف آن است که مقدرات
 مستعمل صغیر و کبر است و محذوف با برای فصاحت باشد یا بنا بر ضرورت و بعضی محذوفات
 مشهور بود و آنرا هر کس داند و بعضی غیر مشهور و آن بی آنکه و کبری که بیرون معلوم گردد
 بخلاف مقدر که در کلام بزرگ و کوچک باشد بی اراده قابل موجه به فقه و علم بیان
 بیان نزد اهل ملاغت عبارتست از ذکر لفظی که دلالت کند بر معنی غیر موضح و واضح بود
 و بوساطت من جهت لزوم واقع در معنی موضوع و غیر موضوع چون طولی الخاد و معنی طولی
 الفاست بنجا و بند شمشیر را گویند درازی بند شمشیر لازم درازی شمشیر ظاهر است
 که بنجا و حسب وضع بند شمشیر است و اطلاق آن بر مقدار و درازی لازم است اینجا و در
 بنجا و بوساطه بود و لا ذکر کنم چیزی را که بوساطه دلالت کند و آن که اگر اراده معنی همان
 و دست باشد چه کثیر بحسب وضع زیاده و در ما و معنی کثرت است و کثرت آن بر همان
 از روی لزوم باشد چه همان و دست است کثرت طبع لزوم بود و کثرت طبع را کثرت بنام
 و کثرت بوضوح میماند کثرت را در و صول این فن چهار بود و نسبت و مجاز و استغناء
 و کنایه اما نسبت را از یک چیز شمر که بود در میان و وجهی خواه حقیقت باشد

کلیت بنی
 کلامی

ای محذوف
 در ضمائر
 و غیره

نفیست از ثبوت شد که آنچه در لغت با چیزی شریک خواهد بود در حقیقت باید که متغایر
 باشد و هر چه در حقیقت مشترک در لغت متغایر مثال این ریمان در درازی مثل این
 ریمان و خط هر دو در درازی که لغت است متشابه یکدیگر اند یعنی مساوی و در حقیقت
 متغایر خط خط است و ریمان جسم خط عین جسم چگونه می تواند شد مثال اشتراک در
 حقیقت گویند که این سیاه مثل این سفید است سیاه و سفید هر دو میان این هم لغت
 و شریک یکدیگر اند و در حقیقت یعنی هر دو لباس اند با چیزی دیگر و اگر دو چیز در دو معنی میان
 یکدیگر باشند شبیه هم گفتند و اگر مشترک باشند شبیه باطل کرد و چه شبیه
 و وجه متغایر واقع شود و تغایر یا حقیقت بود یا نیست و در صورت اتحاد و جنس
 و حقیقت و نیست تغایر باقی نمی ماند و اگر یک باشد چه سرج را و حصه برابر کرده کلی با
 دیگر می شبیه سازند و گویند که این سرج مثل این سرج است شبیه صحیح باشد شبیه
 افاده غرض نماید و درین مقام حکونه غرض قائل متعلق نیست مثلا کسی گوید که
 مثل یوسف است وجه شبیه جنس است پس زید و یوسف و حسن که لغت است با هم
 اند و در حقیقت هم مساوی در صورت اتحاد زید و یوسف معلوم می شود و تغایر باقی نمی ماند
 بخلاف آنکه زید مثل ماه است چه حقیقت ماه و رای حقیقت زید است گوئیم که در جواب
 بالاصالت نیست چه وجه شبیه زید چیزی است که شبیه یوسف با این است مثال
 آفتاب اجزاء با تغایر و سحر و زباز و می شخص قبول کنیم و گوئیم که حقیقت زید است
 که زید و رای حقیقت عمر و بن من حریف اند و محمد بن منوان گفت این با چیزی
 که چیزی است از بار چه کلامان برابر و شبیه است با جز و دوم از آن درین صورت
 این جز و خبر آن جز و باشد و حق این است که شبیه فاسد است با و شبیه سرج و غیره

و بیان غرض شبیه که برین باشد خواه مقدر و مخدوف گردد خواه مذکور شود شبیه
آنچه آنرا بجز می شبیه سازند و شبیه به چیزی باشد که شبیه را بآن ترقی دهند و چه
شبیه آن بود که شبیه بی وجود آن درست نیاید و آن شبیه که بودن امری هست
در و چه خواه حقیقت بود خواه لغت و حرف شبیه آنکه دلالت هر چه تا متر نماید بر
و چه در یک امر و غرض شبیه آن بود که شبیه برای آن باشد مثال رخ آن آفت
و دوران در روشنی مانند ماه است رخ شبیه ماه شبیه به روشنی و چه شبیه مانند حرف
تشبیه غرض ترقی معنوف این پنج چیز را ارکان شبیه نامند و حرف شبیه معنوی باشد
و فارسی بسیار است مثل و چون و گویا و تو گفتی و تو گویی و همچو و گمان بری و بپنداری
پنداشتی و هر چه مثل اینها و شبیه باید که از شبیه مشهور تر و قوی تر باشد
آنکه ضمیمه تر و معنی تر باشد و کسی که ماه ازین جهت است که ماه مشهور تر و قوی تر
در روشنی از چهره او است و هرگز درست نباشد که روسی این چهره کو با آینه شبیه
در صفا چه آینه شبیه مشهور تر و قوی تر از چهره پرتر از آن نیست با آنکه ماه شبیه
در روشنی چون دختر چهارده ساله بکر است و کاسی در شبیه و چه شبیه بیان نکند
مثال پیش چون ماه است و کاسی حرف شبیه هم مذکور شود مثال رویش ماه است
و این رویشکو تر از دل بود و آنچه در آن وجه شبیه مذکور کنند آنرا شبیه نامند
و الا تلمیح به حرف در آن حرف شبیه باشد هم که باشد و الا تلمیح و شبیه
و وجه شبیه چستی باشد و مثال آن گذشت و عقل چون شبیه علم حیات و چنانچه
وجه شبیه در علم و حیات بقای نام در دنیا است و در چهل و هفت نهاد نام اگر
شبیه و شبیه چستی باشد و چه شبیه علم است از آنکه عقلی باشد یا حسی باشد

در شبیه چستی و شبیه علم است از آنکه عقلی باشد یا حسی باشد

استاد من چون حضرت علیه السلام است و چه شبیه و اینجا بدایت بود که امری است نقلی و
 مثال و چه شبیه کسی گفته آمد و اگر شبیه و شبیه به عقلی باشد و چه شبیه هم عقلی باشد
 ممکن نیست و قسم شبیه از روی تعد نام زاده ازین است و اینجا ذکر آن واجب
 و اما مجاز لفظی را گویند که از معنی موضوع معنی دیگر است و اگر کسی بگوید لیکن کما می
 و کما می معنی دیگر است عمل کرد و بخلاف منقول که در آن ترک معنی اول کشند و مجاز شبیه هم
 با یقول الیه و مرسل و مشتمل بر شبیه با ما یقول الیه اطلاق لفظ بود به قرینه زانیه
 این مرده نمیدانم کی مرده نمی میرد و ذکر زنده پس اطلاق مردن بر مرده نظر برمانه است
 او است که پیش ازین بود و من قتل قتیلاً فایه سکه نیز ازین قبیل باشد مثال
 مستقبل این مولوی با این فاضل و کتاب می خواند با کجا درس میگردد فاضل را
 گرفتن چهار اینجا اطلاق فاضل بر طالب علم از روی مجاز است یعنی روزی فاضل
 و اطلاق مولوی بر فاضل زاده بی علم از قبیل مجاز و اضافت است و اما مرسل چه شبیه
 بود که سبب را بجای سبب ذکر کردن مانند اینکه در آفتاب ششم یعنی در گریه یا
 بالعکس مانند روز برآمد یعنی آفتاب برآمد و عام را بجای خاص آوردن چون اطلاق
 ثوب بر قبا ثوب عام است و قبا خاص بل ثوبی بجای بل قبا می رود و با آنکه
 کل من هیچ خبر از بلبل خود ندارد یعنی معشوق من هیچ خبر از عاشق خود ندارد کل
 است و معشوق عام و معین بلبل خاص است و عاشق عام و ظرف را بجای ظرف
 آرد چون تعامل فاروره که شیشه است معنی بول یا بالعکس مثل کلاب در حجره
 و ذکر کل بجای خبر و مثل خانه من افتاد بجای دیوار خانه من افتاد و دیوار جزو دیوار
 کل یا بالعکس چون چراغ بیاید چراغ در اصل یک جزو بود و در اینجا مراد قبا

کتاب
 شرح
 و تفسیر
 و تفسیر
 و تفسیر

کتاب
 شرح
 و تفسیر
 و تفسیر
 و تفسیر

کتاب
 شرح
 و تفسیر
 و تفسیر
 و تفسیر

کتاب

از اهل آذربایجان فصیح تر اند و شیرازیان به از خراسانیان و صفاهانیان به از همی و اصفهانیان
 و ابلات و شهری و کوهی ایران صاحب زبان اند و وقت حرف زدن قلیق و صفا
 هر دو برابر اند و زبان هر دو سندر که بعضی اهل زبان مخرج بعضی حروف ندارند مانند
 مهندیان و در هر فرق و هر صنف یافته می شود که بعضی مخرج را ندارند و بعضی مخرج قاف
 و همچنین در بنصورت لفظی که از زبان اهل زبان برآید غلط باشد مانند خلطوم فعل کجا
 خرطوم فعل یا و بفار بجای دیوار یا کاسی و بای و بجای کار و بار یا دواتش بجای نقل ^{بجای}
 یا سنجای شب و کلم بجای قلم و نیز اگر از شعرای ایران خطا در بحر یا قافیه افتد هم سندرند
 و تصرف ایشان در الفاظ عربی بر وضع خودشان و در الفاظ عجمی بطریقی عربی ^{صحیح بود}
 مثل طلبیدن و فهمیدن و بلعیدن در الفاظ عربی و مانند ششدر و مزلف و مزلف
 و نزاکت و غیر آن در الفاظ فارسی و نیز لفظی را که به شاعر عالی مرتبت استعمال ^{مکن خود بردن}
 باشند سندر باشد اگر چه در اصل غلط بود یا ده شاعر موزون طبع ایران اتفاق بر آن
 نمایند یا علی العموم لفظ آن روا دارند موج فهم در بیان فزنی اشعار سندهین و
 متاخرین و سندرندیان و اهل زبان به صاحب خرد و مخفی نماند که روزمره ایران ^{شعبه}
 سال متغیر شود و در هر دوره ستین ضحایم سندر و تصوفات تازه در ^{کاربرد}
 پس شعریکه در آن روزمره حال است از زبان قدما نیست و روزمره حال عبارت
 از آنچه که مردم ایران وقت حرف زدن استعمال کنند قدری در ^{توان}
 نوشته شد باقی از مغل باید شنید رجوع بکتاب درین امر فائده ندارد و فارسی
 متغیر نگردد چه نورانیان مالک این زبان نباشند و فصاحت فارسی سواشی شعر گفتن
 درین صنف یافته نمی شوند لفظی چند مخصوص اهل زبان است که در شعرند باقی که سندرند

در این باب

بای ارمون

بنام خداوند یافته نشود و همچنین بعضی روابط مانند کشم و قشون و ملکات و ملکات و
 گلبرگی و در خانه و سیورغال و تیریل و صندیه مضارع بجای ماضی و ماضی بجای مستقبل
 و کلا شرومی گفته است و هر چه مثل آن بوده است و تقدیم مرحوم و خدا یا با مرز بر نام
 و مرز که بجای کلان و کوچک بجای خرد و قلعه و کنگ و شلاق و روضه خوان و بابا و مرد
 و سپهر و دختره و بچه و طفل شدن و شنه قمار شدن و علی قاپو وزن جلب و چرخ و
 و تخم و کوکو و شخندنی و ریش و سیل و تکه و تو شمال و قر شمال و صل و زغ و بلند و
 و خرکس و خرو و غلط جناب بی تقدیم آن معنی صاحب و همچنین قبله بجای انقباض و ملازما
 و خدام همین معنی و طب و جان و وجه می شود و آنها و او با و سبک آوردن بنده و مخلص
 و استعمال داعی و رافم همین معنی و تکرار بود و است در آخر شعره با جا بزه و
 بعد جمله و در روزمره نویسی الفاظ مبتدی آوردن بشرط ورود در بخارا و الفاظ
 بنحوا ف الفاظی که مبدیان در آن مقام آید صوح و هم در معنی طریق تحریر
 نهروان مثل است بر و فائده و چند چیز ضروری اما فائده اول اینکه اعتقاد
 باید کرد که هر لفظی که حرفی در آن ازین مشبهت حروف باشد آن لفظ فارسی نبود
 بلکه عربی یعنی ثا و ج و صا و ضا و طا و ظا و عین و قاف و بعضی الفاظ
 که یکی ازین حروف مشبهه در آن باشد و عربی نبود باید داشت که ترکی خواهد بود
 پارسی می نماند شد و طبعین و معد و ثمت یعنی استین از سبب رسم الخط
 تجا و از اصل خود نموده چه در اصل طبعین تبیدن بنامی فرست و معد سیدین
 و ثمت شست بوده و اما **ماتین** دوم تفعیل اما باشد اکثر صاحبان با
 با وصف شاعری و انشا پرداز می و مالکیت زبان خطا در اما اتفاق افتد و عجب

بنام خداوند یافته نشود و همچنین بعضی روابط مانند کشم و قشون و ملکات و ملکات و
 گلبرگی و در خانه و سیورغال و تیریل و صندیه مضارع بجای ماضی و ماضی بجای مستقبل
 و کلا شرومی گفته است و هر چه مثل آن بوده است و تقدیم مرحوم و خدا یا با مرز بر نام
 و مرز که بجای کلان و کوچک بجای خرد و قلعه و کنگ و شلاق و روضه خوان و بابا و مرد
 و سپهر و دختره و بچه و طفل شدن و شنه قمار شدن و علی قاپو وزن جلب و چرخ و
 و تخم و کوکو و شخندنی و ریش و سیل و تکه و تو شمال و قر شمال و صل و زغ و بلند و
 و خرکس و خرو و غلط جناب بی تقدیم آن معنی صاحب و همچنین قبله بجای انقباض و ملازما
 و خدام همین معنی و طب و جان و وجه می شود و آنها و او با و سبک آوردن بنده و مخلص
 و استعمال داعی و رافم همین معنی و تکرار بود و است در آخر شعره با جا بزه و
 بعد جمله و در روزمره نویسی الفاظ مبتدی آوردن بشرط ورود در بخارا و الفاظ
 بنحوا ف الفاظی که مبدیان در آن مقام آید صوح و هم در معنی طریق تحریر
 نهروان مثل است بر و فائده و چند چیز ضروری اما فائده اول اینکه اعتقاد
 باید کرد که هر لفظی که حرفی در آن ازین مشبهت حروف باشد آن لفظ فارسی نبود
 بلکه عربی یعنی ثا و ج و صا و ضا و طا و ظا و عین و قاف و بعضی الفاظ
 که یکی ازین حروف مشبهه در آن باشد و عربی نبود باید داشت که ترکی خواهد بود
 پارسی می نماند شد و طبعین و معد و ثمت یعنی استین از سبب رسم الخط
 تجا و از اصل خود نموده چه در اصل طبعین تبیدن بنامی فرست و معد سیدین
 و ثمت شست بوده و اما **ماتین** دوم تفعیل اما باشد اکثر صاحبان با
 با وصف شاعری و انشا پرداز می و مالکیت زبان خطا در اما اتفاق افتد و عجب

حضرت صاحبقران میسند از بسکه تورانیان و ایرانیان کبریت وارده و میسند
 سکنه این ولایت را امتیازی در هر دو فارسی مانند که بعضی که طبیعت خوبی داشتند
 و دارند صف را از در جد اگر ندیش بر روزمره نویس واجب است که روانی و عیار
 پیدا کند و بعد تحصیل روزمره ایران از اهل زبان یادانده زبان کسب روزمره
 که رواج یافته است در کاتب جاری دارد و کلام آتاسی علیه السلام و حقوق علم
 و اگر مخاطب شخص باشد آن کسب یا صاحب زبان باشد روزمره ایران کار
 بر و ما درین مقام برای مثال دو رقعته می نویسیم کمی بر وضع اهل زبان و دو کبی
 بر وضع اهل سهند و هر دو در مجاوره خوب و جهت رقعته بر وضع سندیان
 بر او غریر تر از جان سلمه الله تعالی بعد دعای عمر و جوانی و اشیاء با که مکاتب
 محبت طراز مشعر صحت بدنی و متضمن در و در کلکته و ملاقات با ستر جان
 صاحب معرفت خان صاحب مرا با لطف و حسان مولوی عبدالقادر خان صاحب
 و آنت فیوضه مصحوب آدم شیخ قطب الدین صاحب رسید دیده را از مطا
 نوری و سینه را سروری حاصل گردید و مطالب مسطور که از قلم سعادت رفیع
 نغمه شدن بود و بی کم و کاست و بنشین شد چون این بی سرو پا را با خان نصیب
 مدوح نیازی و اخلاصی است و پوسنه جوایی نو بد صحت ایران میبایست از دریا
 احوال خیر شمال این بزرگ و بذل عاطفت بحال آن سعادت نشان انبیه بر سر و
 شده ام که شرح آن زیاده از گفتن و نوشتن است بر دوش تیرین و جوه یقین خاطر
 که خان سر با عنايت سابق الذکر بقدر امکان شیاعی و متوجه رونق کار ایران
 فراموش خدا در عمر و دولت این بزرگ میفراید درین زمانه آشنائی که کارهای

کتابخانه داران برادران خاندان

بیایا بشان سپهبد دیگر اگر در بنو لایمیر محمد علی صاحب خسر پوره خود را نزد من آورده
 بودند فرمودند که شما قصد یک شب به این بچار کار را نزد نواب نصیر الدوله ببرید
 القاسم کردم که نواب صاحب موصوف همراه فرجه مرسته که برای تحصیل تقاضای
 باقیات نواب علی صا ورنزو بالاجی آمده بود روانه بانه و سینه مهر گاه فرین
 و شادمانی مرا عبت خوانند فرمود این سعادت حاصل خواهم نمود و از اخبار تازه
 این است که در میان سواران مرسته که بمای نهبانی شب گردنم نواب علی صا و
 فرود می آمد و مردمان مرزا غنی نیک جنگ واقع شدی و دو دوام ازین طرف
 بکار آمدند و پنجاه و دو دوام از آن طرف کشته شدند و مراد خان و عنایت الله مر
 زخمی و زخم رسیده زخم کاری بخورد و ده اندر یک نفر بغل صحت خوانند کرد
 لیکن خوشداس عنایت الله عرصه برین تنگ کرده است و چندی نهامی فرست
 که زود تر شفا خواهد یافت دست از گریه بردارد و مرزا اصف وین طنائی که خدا او را
 بیامرز و از خوشداس عنایت الله بسیار خوش بود و می گفت که این زن بسیار
 نیک نهاد است و سوا می بردش بسرو و زن و شیر گیری و غور سی داماد با هیچ چیز
 سرو کار ندارد و درین رتبه خطافات اهل زبان و لفظ است یکی خسته کرده
 و دومی خوش است این و این هم از بهت رواج باقی همه صبح و خوب اگر کسی اینقدر
 بنویسد بسیار نیست رتبه دیگر از زبان مغل بر او بیاید
 از و عاصم با و که در این سیادت می شعر نوید و صفتها و مثنوی و و و و
 حکمت و ملازمت جان بشنیدن پیراهن نواب خا صاحب و الامتانت شوم
 عبد القادر خان بهادر و عاصم آدم شیخ قطب الدین صاحب سید

و مطالب من کل البزوه جانبی شد و اعی شمارا و جناب خا نصاحب محرمه محمد بن
 هست در حضور سفارش و سعی آن جافعه الله که زبان و علم را متحرک خوانند حساب
 جناب اقدس از بدی این باب را جزای خیر و ده خوبک شخصی است کسانی که در این
 نام آشناسی و آشنایستی می بریزد که پدرم که راه دروغ طی نمیدانید این لاف و گزاف
 از دهن آنجا زیاده است بخدای وحده لا شریک له که اینقدر دافره زبان و عجز و زکا
 است و بکراتیکه در میز لایمیر محمد علی صاحب برادر زن خودشان را از دهن آورد و خود
 که ایشان را نزد نصیر الدوله برید التماس کردم که فوا بصاحب محرمه و همایش قشونی که
 برای تحویل باقیات مبلغ فواب علی بیاد در نزد بالار و بگلر سگی کاپی آمده بود به
 روانه شدند هر وقت که مع الیزه فشریف بدو آقا نه می آمدن سعادت حاصل می
 و تازه اینکه سواران کشکی نه را که کرد و اوقات فواب علی بهار می بوده اند مردان
 با مردان غنی بیک در هم شوری اتفاق افتاد و او آدم ازین طرف و پنجاه و دویست
 از آنطرف بدست گازی رسیدند سر او خان و عثمانیت اندر نمی در اوقات خودشان
 نه خکی دارند مضبه از آمد و رفت ممنوع خوانند و بعد از غسل هر جا که خواسته باشند
 بروند مختار اند لیکن مادر زن عنایت انداخت بجواسی دارند زن از حرکات این
 تر آمده ام هر چند دل میدم و فیهامی غلاظ و شدا و میخوهم که با می اندیشه نیست
 دست از سر و سینه بریندار و خدا بیا مرز و مرزا صاوق ملتانی از مادر زن
 بسیار رنجی بود میگویند است که این زن خیلی عصبه و نیک نهاد است سوامی چو
 و مراعات اموال میر و و خرد و اما و با هیچ خبر سر و کار ندارد و درین شرفی گفت
 خود را باید که بنده و مخلص و نیازمند داعی اشتم و داعی آنم و آنم و داعی و رانم و آنم و آنم

الاف
 بفرمان
 ملا ف

افکار نصیر از کاتب

آنچه و آتم راقم و راقم داعی راقم و راقم سطور و این بی سر و پا و راقم سطور
 و محرر سطور و محرر داعی و محرر آتم و محرر آتم داعی و محرر و آتم محرر و آتم خواه و خیر طلب و
 خیر خواه و اخلاص کش و محب بنویسد بنده و محصل و نیازمند و خیر خواه و آتم خواه و
 خیر طلب و راقم حروف و محب در بند و ستان رواج دارد باقی مروج در اهل ایران
 و این اسما برای نویسنده در عالم مساوات با طرف ثانی باشد و اگر طرف ثانی
 بزرگ باشد و انکس خرد باید که خود را کمترین و کمترین و اقل العباد و احقر العباد
 و اضعف العباد و فذنی و حقیت شعار و خصوصیت آئین و صدقت
 اندیش و ارادت کیش و غلام و راسخ الاعتقاد و بنده و اثنی الانقیاد و ^{ضعیف}
 و ذره بمقدار و خاک رس و پایا خلوص و مرید و این بقدر و این کم و قار و این
 بست مرتبه و این بی رتبه و این هیچ میرز و این هیچ کاره و این سببی
 لیاقت و این نالایق و این سعادت طلب و این سجدان و این از همه بدتر
 و این رد خلاقی و این تنگ بنی آدم و این تنگ آبا و این آتم روسیاه و این
 خاک بر سر بنویسد و لفظ این هیچ میرز و این هیچ کاره و مرید و آتم روسیاه و این
 تنگ بنی آدم و این تنگ آبا و این خاک بر سر و این از همه بدتر و این رد خلاقی
 و این سعادت طلب در بند و ستان اینند رواج ندارد و اگر مخاطب از خرد و این
 باشد و نویسنده از بزرگان خود را چنین بنویسد من و این مشتاق و مرید و این
 تر قنوجاه شما یا این تر قنوجاه آنجان عمر و سلامت طلب آن نوش چشم و میجور و
 و این نیازمند درگاه الهی و این ضعیف عباد و همچنین این احقر عباد و این اقل
 عباد و امید خطا اگر از شخص سر باشد اسما آن چنین مقرر است اگر از انظر

بیا در حقیر اینده و خسته طهفت عنوان و در حقیر عطف طراز و صحیفه نه لایحه غایت
 مشون و حقیر غایت عنوان و مکان نه سرست مضمون و مفاد و ضمیمه جهت معاوضه
 یا عطف عنوان و ملاطفه یافت طراز یا فهم سرست ششم یا مرقوم اول از غم و دل
 یا نوشته غایت سرشته با ملطف نامه عطف نامه شماره با مشکین خمار و اگر طراز
 اینک باشد نیاز نامه خصوصیت طراز یا در ایام خلافت نشان یا رقمی صداقت عنوان
 یا محرره آثم داعی یا خلاصه کور و خودم با سطور یا از آمیزه ذریع اخلاص نشان
 و محرره آثم داعی و خلاصه کور و خودم در مذهب و ستان و رواج ندارد و اگر
 برای خرد باشد چنین باید نوشت خط سرست نمط مکتوب بسوادت عنوان و حقیر
 ششم نوشته املت سرشته یا از چندین طراز و برای بزرگ چنین نویسد والا
 کرامت شماره با مشکین خمار یا و الا نمیکه کرامت عنوان یا عالی صحیفه غایت
 مشون یا با یون مفاد و ضمیمه طراز یا مرامت عظمی متاع مضمون براسی
 خط از شخص سبک گوی گریبان وصول گردید یا رنگ وصول نخت با طراز از استین
 گشت با چهره وصول برافروخت یا کل و ستار وصول گشت یا از برقع جابجاء
 کرد یا سر و چشم حصول گردید یا مطرز بطراز رسیده باشد یا طبل وصول نوا
 یا علم وصول برافروخت یا خال خساره وصول گشت یا شانه کشت طره وصول گرفته
 برای خرد رسیده یا وصول یافت یا سر و اقرا سیب گردید یا روشنی دیده یا افروز
 یا دست ششانی بن بی سرو باشد برای بزرگ و درود ازانی و پشت با شرف و درود
 کسید یا درود و در شرفی نمود یا به سپاه درود زینت پذیر گشت یا سجده و
 سجده کرد و یا منقطع مرات و درود گشت یا نفس پذیر و تحمید و درود و درود

الفاطمه

نی کرده باشند همین فقره اخیر اند از اهل زبان باشد و درین ایام و درین نزدیکی
 و درین اثنا و درین عرصه و درین روزها بجای درینو لا باشد و این روزها
 و درین عرض مدت یا در نظیر ایام با طرف مدت بهین معنی شیوه صاحب
 زبانان بود و برای رخصت بهر از وقتیکه شریف شریف بقبض آید از آن
 و هشتمه اند از شریف فرمای قبض آید شده اند با رونق اقوامی قبض آید
 اند با قبض آید شریف برده اند با قبض آید و قدم رنج فرموده اند با شریف بخش
 قبض آید و اند برای رخصت بزرگ از وقتیکه دوم منبت لزوم خدام حادث اقرا
 قبض آید گشته یا بهر یکت مقدم بایست توأم سکنه قبض آید و اسعید و این فیه
 اند با عنان توجه بهست قبض آید و معطوف با منطف فرموده اند با انصراف حلاول
 والا بصورت قبض آید و بمسمل آمده یا نهضت رایات ظفر آیات قبض آید و انفا
 افتاد با بنهار الویه عالی قبض آید و در شرف فرموده اند برای رخصت خرد از وقت
 غیبت تا این زمان و از وقتیکه انظر رفته اند با از وقتیکه دیدنها موقوف
 منازل گشت با قطع منازل بعل آورده اند با باوه پجای قبض آید شده اند با
 انظر شده اند با شمار مفوض بخدا آمده ام یا قدم براه گدشته اند با
 گزین شده اند شکره و دانش رسیدن خط از بزرگ نیست که از عدم و رو
 والا بصرفه در نگاه اراوت کیشان روزی نیست که نیره از شب و بخویر باشد
 و شبی نیست که کم از روز قیامت باشد و از عدم و رسول سامی بصرفه در نگاه
 خلاصان باقی جهان عبارت برای مساوی بود و از رسیدن نویدی از آن
 با نمانشی از این سعادت نشان در نگاه باقی عبارت اول دستور برای خیر و

مستطاب
 مستطاب

مستطاب
 مستطاب

و تشریف و سرور و متوقع و امید و آرزو بهیچ وجه کار گیر باشد اما در منتهی رفعت
و ترصد و عجا و توفیق و امید و مامل و نویسنده و باجمله و مامل و خلاصه و حال
کلام و خلاصه کلام و قصه مختصر و القصه و مختصر و ملخص و موجز و سخن کوتاه و زبده
نقار بر لب بحر یا هم نعم البذل هم باشند **القاب** برای شخصی مساو
صاحب و الامتقام مقبول خباب مفضل ستام چه ول عطف و حسان
منج القات غایان منهل عطف شامان مخزن محاسن بی پایان معدن
اخلاق زیاده از بیان محمد و مکررم برگزیده عالم مرزا صاحب شفیق مخلص
و لنواز دوستان کر مفراسی نیازندان منتخب مجرعه آفاق خسته باطن
الاعلاق ازین فقره با که مذکور شد و وفقر کافی است و ضمیر به است
القاب برای بزرگ قبله و کعبه و وجان و اظم لکم قبله و شریفا
و کعبه ارباب اقبال لفظ استظلال بعض جناب خدا بگانی و کعبه ارباب اقبال
میرساند بروه عرض خاسته بوسان لفظ اشراف و مناط حضرت قبله گاهی
زیب پسند اشراف و قبله ارباب صدق و سید و جللی است مملوکا له احایا و شایسته
و حضرت افادت و سکا بی امت بر کاتیم قبله بنده سلامت قبله داین
سلامت قبله و کعبه من قبله من برای پدر و جد و خال و عم و پستاد و بعضی
دشمنان هم که قابل ادب باشند همین القاب با گانی اند **القاب**
برای پدر اولی بود و دوم برای هر شد و هم دو برای پدر هم مناسب بود و برای
هر شد نیز و سوم و چهارم برای آقا و هر شد و پدر هر شد و زیاده از این
هر شد مناسب تر باشد و برای هر شد مضایقه ندارد و ششم برای اوستا

در کتب
الاعلاق
در کتب

در کتب
الاعلاق
در کتب

مستحسن تر بود و برای مرث نیز بود بدین مرث خوشتر اما در یک استار یا
 مرشد انگلیس باشد شبانه ترازد و یک این بابین القاب بود و هفتم برای شش ماهی است
 که این ادب باشد یا معنی باشد آنکه هم حسن بود ششم عند ضرورت برای پدر و استاد
 و سرشد پسندیده بود در حالتی که احتضار سرگوز خاطر باشد و همچنین نهم و دهم و عم
 حال بزرگ که هم حکم پدر دارند مگر لفظ عم صاحب یا عم صاحب اول یا در میان داخل
 نمایند لیکن در هندوستان خالو یعنی شوهر خاله شهرت دارد پس از لفظ خالو یا
 نوشت و نه لفظ مامون که مذهب میست همین القاب گفت می کند اگر ضرورت سلام
 نویسی افتد چنین نویسد بعد از جناب قبله و کعبه و دو زبان یعنی برادر بزرگ و والد^{صده}
 مکره معطر عرض مذکور قبول باد القاب عم قبله قبله برسان عم صاحب خدا بکار
 در طلبه ایگالی با عم صاحب قبله و کعبه من و برای والد و عمه و خاله و زن عمی
 بزرگ همین القاب است اگر عرضی نویسد بعضی عم صاحب یا والد صاحب یا خا^{صده}
 خدا بگانی باقی هر چه بر چنین بنویسد یا من قدر است و زن عم و والد^{صده}
 مثال والد صاحب^{ای بر خنده} جده معطر یعنی مردم ناته عم صاحب خدا بکار من طلبه ایگالی
 و در خطاب بکاران ملاحظه ضمیر ضرورت مثل بنظر در مذکر مفرد و مذکر^{نشد}
 مفرد و در قیسه ضمیه مذکر و مؤنث یکسان بود و در جمع که برای تعظیم هم آمده غرض
 ضرورت مثل مذکرین برای مساوی و ظلم هم برای حال و برای برادر بزرگ و
 هم و کو چک و شیره بزرگ و هم و خرد و خاله و عمه هم و کو چک برادر
 صاحب قبله خدا بگانی سلامت منهل عنایت بگانی جناب برادر صاحب قبله^{نکات}
 خرد و سلامت با بعضی جناب برادر صاحب خدا بگانی منعی معطر خدایان

میرساند یا قبله و کعبه من یا قبله من و برای کسی که برادر صاحب سر یا با لطف و سخاوت
 معدن شفاق بیکران سلامت و همه عیال است از برادر می که توأم بود با یکسای
 بزرگ باشد و اگر عیالی نباشد دو ماه و سه ماه هم خردی و نیز یکی مقبره است برای کسی
 برادر جان عمر کارگار اقبال نشان سعادت توانان سر ماهی سعادت و از جندی جان
 جسم خجسته نژادی آرام جان مریم سیندر حست روح آسایش روان نور الهی صفره
 العین مردک دیده شرافت غزه ناصیه سعادت عزیز تر از جان دل المیت و طرقات
 چشم و چراغ مهر و زنی شریف لیس فرخنده حسب ارشد اعزاز شجره حیات جاودا
 نثر صحن آمل و آملانی باشند یا زامیده غایت ربانی زکریا برای مسرت و کامرانی باشند
 یا در حر است حارس خفیه باشند یا در سایه غایت ازلی محفوظ باشند یا از جسم
 بلیات معصون و از حوادث آسمانی یا مومن باشند باقی دعا یا برای جسمی مرغان
 رقم بزرگ و دیده نفیس دعا یا موافق طبع مہدیان باشد و عمرت باد و عیال باشد
 باشد ازین فقره یاد و فقره برای تحریکاتی است آدم وقت تحریر مختار کار خود است
 و این از برای برادر می است که بسیار کوچک باشد چرا که همین الفاها برای فرزندانم
 می شود برای برادر کوچک که همه باشند برادر صاحب شفیق و دلاور برادران یا برادر
 صاحب بسیار مهربان یا برادر صاحب مهربان برادران یا برادر مهربان آرام دل
 و جان القاب بشیره بزرگ القاب مادر است الا انیکه بجای والدہ کلف مشیره و بزرگ
 و برای بشیره میسر اگر بزرگ است مشیره حاجیه مشفقه کرم بنویسند و اگر کوچک است
 باشد بشیره شفیقه بسیار مهربان یا مختار برادران و اگر کوچک ترین القاب زعفر برای
 مناسب بود یعنی جان عمر سعادت سر ماهی سعادت برای باقی فقره ای که سابق القاب

فرزند برادر مرقوم شده و پدر زن و مادر زن اگر از همسران و اقارب باشند
 بجای پدر و مادر اند القاب ایشان القاب والدین بود و اگر از قسم دیگر می
 زمره اراقل باشند آنوقت هر چه مناسب افتد باید نوشت و اگر عمه و خاله و زن
 عم و زن خال بزرگ تر از حکم مادر دارند و اگر همسر اند در القاب مساوی با خواهر
 کلانی دارند که بسیار بزرگ نباشد الا اینکه بجای لفظ همسر صیغه صاحب و خاله صاحب
 و مردم خانه عم و صاحب قبله یار و رفیق خانه خال و الا حبیب و اگر بسیار کوچک باشند
 عمه شفیقه من و خاله عزیزه من و مردم خانه عموی همان یار و رفیق خانه خال
 و برای خال و عم و شوهر خاله و شوهر عمه اگر بسیار کوچک باشند برادری
 باید نوشت یار و بسیار همان و برادر زن حکم برادر دارد و القاب موافق
 است و همچنین خواهر زن حکم خواهر خود دارد و القاب بعد رس و شوهر خواهر
 نیز برادر است و القاب موافق عمر دارد و القاب برای آقا بن است که در
 یاد کرده آمد و برای پادشاه و پادشاهزاده با از طرف امر عرضیه و است نوشته
 می شود مرشدزاده عالمیان دام اقباله

پند و عرض	شاه عالم پادشاه غازی علی علیه السلام	میرساند
عمر	عمر خودی جان نثار زمین خدمت بلب اوج خالک عبته علیه السلام چهره مالیده بود و عمر	من
بار یافتگان درگاه کردی سجده گاه حضرت ظل سبحانی خلیفه الرحمان	میرساند	
از طرف پادشاه برای پادشاه	بعد حمد و آواز جان آفرین و نعت جناب سید	
السلطنه شهید و ضمیر صفوت تجرید براننده و ساد و سلطنت و کشورشای و سینه		
مسرح و خلافت و فرمانروایی شایسته از یک جهان نیازی و ستیزا و خطاب		

و در التاج ایست و شهر یاسی و با قوت اکلیل ملک و تاجدار می داشت گنبد
 صاحب ملک و ملت افغان ابن الفغان شاه جمعه حضرت زان شاه خلد
 ملک و سلطان و افغانی البتیره و حسانه گریه می آید القاب **سرا**
 فوکر آنچه معمول نجاست قدیم انداخته و در خوش بجا فیت بود و باین معنی
 حیدر علی معلوم نماید و اگر علامت بر خود از حسن فیت هم مضایقه ندارد و اگر می لال
 کروی می لال دریافت نمایند عزت و محبت آثار مرزاد رمضان ملک بجا فیت
 باشند القاب از طرف امرا برای نوکران جلیل القدر و اعضا و دوستان
 علیجاه رفیع با نگاه شهابیت و عوالی مرتب رفت و آیت ثمرات حسنیه
 بهاء محفوظ باشند یا رفت نشان شخصیت عنوان سیدی القدر و رفیع المرتب
 عزیز القدر و وجه الله خان بهاء و امارت و ایلان مرتب شوکت و صدقات
 منزلت گرامی قدر سید نصر الله خان بهاء و القاب اول و آخر از القاب **سرا**
 و در مرتبه زیاده است و برای ملازمانی که فی نفسهم مرتبه عالی داشته باشند بهر
 دوستان و از طرف وزیر برای محبت بزرگان برادر و برادران و ششتمی شود
 و از امرا برای بعضی جماعه داران و تعلقه داران و عمال کم فیت و شهابیت
 نه و در تارادی ملک محفوظ باشند و اگر تعلقه دارمند باشند و فیت شهاب
 یا امانت شهابیت و تارادی نجای برای محفوظ باشند از طرف پادشاه و برای
 و دیگر امرا که السلطنه القاهره عضد الدوله الباهره سیف السلول با فیت
 ریح معقول معکونش کاهی فیه و صانع و نگاه زنده فدوان و تارادی شهاب
 محرم کرامت فیت و اطمینان و تارادی قدر قدرت سلطان عباسی فیت

در تاج
 ملک و سلطان
 و در امرا و سلاطین
 اندر فیت
 ملک و جهان
 و در امرا

سلاطین فلک شگفت اعظم الامرا اشرف النور البغیات خسروانه و در اجم خدو
 سبای و مفتخر بوده بدانه و اگر برای وزیر منظور نباشد لفظ اشرف النور را نباید
 این القاب سوا و وزیر برای کسی است که همه وزیر باشد و الا برای دیگران
 همین قدر کفایت می کند مورد عطف شاهانه و مطلع نظر الطاف خسروانه
 لایق العنايت و المرحمت قدسی خاص الخاص جان نثار سرای اخلاص فلانی
 بگرام شاهانه امیدوار بوده بدانه و چیزی دیگر سوا این القاب است که اثر آداب
 گویند و این با القاب ملازمان معمول است و در القاب بزرگ از طرف خود و
 القاب خرد از جانب بزرگ هم در وقت اختصار ترک نمایند و همچنین در دو کس
 لیکن اکثر به تحریری آرند برای همسر بعد از آن در حصول طافان بخت آیات که بیان
 آن طویر شود گذارن خدمت می دهد و دیگر بنمایند می خدمت میرا بمنفعت که
 از شرح آن زبانها کوتاه و قلبها از تحریر آن بعد تقصیر اندر خواه مرفوع را
 قرعتمای ملازمان میگردد و دیگر بعد شرح افزونی اشتیاق دریافت فیض نصیحت
 و محاسن سامی که تقریرش را نهایتی کنجا این ندارد و منطبق ضمیر خوشه نظیر میگردد
 و دیگر بعد اظهار شوق بی اندازه که شمع خوشه یلباسیه تازه است یعنی ستم
 و دولت موهبت که برای شاه سباحت است و انحراف جان را خوشه اخلاص
 می دارد و دیگر تا سر بر پرواز خیال از هوس کنگره نقاشی گرامی که خدای حصول
 طواف طبع بخت ناماز است باز و شسته ابرش قلم را میدان بیان جولان سبده
 دیگر و بعد شرح خار شبنامی و لیکن بشراب تصور طاقی جانبین بهرین
 ادعایات و اشرف موهب و احسن العطا و منعم الاله است مرتبه چشم خفا

ادب

رفت ذخائر نموده می آید و بکر بعدترین شاید داستان و لنوار شتیانی حلقا
 شریف بزبور عبارات دل از غم پرواز و لباس فقرات زنک از دل بر باقرع سمع
 حضرات مجلس سام می نماید و بکر بعد جهان جهان تنها و عالم عالم آرزو که لبالی و ابابم
 حضرت والیاس از عهده ششمار یک از هزاران بیرون نتواند آمد عرض می دهد و بکر
 مداد خون دل و جگر که از نیر کی سخت سببایی میزند و در مجبوره دیده رنجیه سطرخی چند
 از قصه پر غصه خود بر صفحه چهره بقلم نوک مرکب می نگارد و دیگر خامه بریده زبان
 که زبانی نذر وجه یار که با وصف بی زبانی در اظهار شتیانی مافی الضمیر مخلصان
 درازی نماید لعل ابوابی مدعا عطف عنان می نماید و بکر بعد هزاران هزار تنها و گونا
 مدعا که کویر رشته هیچ تفریری یا سیمین شاخ بچگونه تخریری نمی تواند شد
 حاشیه نشین خاطر لطف مطهر می سازد و بکر بعد بیان فسانه جان سوز شک
 آب کن فراق که خانه فی قلم را با نیش می دهد و دودمان دوات را سباه کرده و دود
 نهبا دکا غنمی آرد و حرفی از مطلب بقلم می آرد و بکر بعد سلام موالات اقسام حسن
 بهارستان شتیانی که وقت تحریر آن بالیدگی شاخ گل شادابی قلم می آید و بکر
 منظر مشام مدعا را عطر سبز تفریری نماید برای سیرت که بعد عرض نمایی و نیاز ذکر
 سید بعد تقدیم مراسم نیاز و نمایی و تمهید فواعد خلوص و ارا و شاکه طریقه ستود
 خدوایان عقیقه تا شعار و ششم برگزیده که هزاران خصوصیت و ثمر است جاگزین سماع
 سعادتمندان مجلس عامی گرداند بعد از من گوشه دستار افتخار گل نشین است
 بوایان عنبه علیه و آرا ایشین چنین اعتبار بگردانند و بکر بعد بیان سعادتمندان
 حاشیه بوسان بساط شرافت مضامین سعادتمندان و اصحاب می متوالیه در بکار

با سید و زاده دولت اورا که شرف ملازمت کبها خاصیت که ذخیره سعادت و جفا
 خصمه آن باشد و مروض خمیر مهر تو بر بزمه سخنان محفل ارشاد منزل می گرداند
 داعی برادر اوت بر دوش و بنده حلقه عقیدت و کوسن طباق غلامی بر سر
 نهاده و واد جبار و یکشی بر پوسا غای سبکی داده و بوالعجب قول لار
 افاسیان و الاقا پو عرصه مید این آداب مخصوص بابل ولایت است که
 عقیدت کرنی که کاری از دستش بر نمی آید و فدوی ارادت گین کجبه نیامند
 بنازه سعادت می آید مرفوع دای بدراغلا می خدام ذوی الاحکام می گردان
 بعد ادای صد بهارستان لاله و با سمن ضراعت و انکار و اخاف صد شهر
 شکوفه زار بندگی و نیاز از بندگان سعادت شکار منطبع مرات باطن قدسی
 می گرداند بعد نشند مباتی اعتقاد و مسامت بنیاد که بضاعت سعادت آن خمیه
 عذر دای مانی الضمیر را بر غرقه اعلان در جلوه گری می آرد بعد تاسیس اساس ارادت
 و خاکساری و تخصیص و عایم غلامی و جان نزاری بر عرض معروضات می بر داند
 بعد کوشش معروضه میدارد بعد تسلیم که محضر تخته وارمغان ناخیزی از غده دیان ارادت
 برای شیکش بار بافتگان حضور فیض کجور است معروضه شده مخصوصان جناب
 می گرداند و ملکات بهیج میز خود را که عبارت از صنوف قلیق و الواف و
 باشد و باخج ملازمان کرباس فلک تماس گردانیده به عرض و اظهار بار نصیبان
 دولت ابدت میرانند اینهم خصوصیت بابل زبان دارد و برای خرو و بعد
 واضح با و یا معلوم باد بعد اوعیه و فیه و شتیاق دیده بوسه شود خاطر
 و خاثر باد و عای تر قید رجای و توفیق حسنات نقش پذیر خمیر آن جان

با و بعد و طاعتی بسیار متضمن لول حیات من الخلق موصحات عینی و وصول الیه
 لایمینی واضح با و بعد و عانی نمودن از سی و تحسین سعادت و نبوی و اخروی و دنیا
 نمایند بعد و عانی که سرمد دیده اجابت است معلوم آن سعادت سرایه با و ملک
 کوهر آینه و عانی سحر و اجابت که برامی عادت و سلامت آن آرام جان و
 نشان است آونیه کلیدی قلم ساخته بعد عابد و خدای آید غنچه با سمن و عار از
 آسین ساخته تکلیف جانفرازی بیان بطلب بشام کاغذ مفوض نموده می آید
 بعد و عانی منکثره و آرزوی طاقات شما که خامه لکنت فصب را تحریر آن
 موجب خجالتی چند در چند است و ضح با و جمن جمن و عا و کلشن کلشن و تبار
 حواله ترشح رگ ابر بهار قلم ساخته طریق اظهار مقصودی بویم بعد برایش
 و عا بلبل اسر و تکلیف اجابت و تاثیر و زیور مال دایمی نیم شمشیر و کربیه با سمن
 بدانند و عانی قلم و می گویم عادت و زیور و آنچه می نویسم عالی خود کن باید دانست
 که در آداب بزرگ شرط است که اگر در القاب لفظی بزرگتر شود باشد
 در آداب معروف و حمید دارد باید آورد و بیان حال بعد آداب اکتفا
 خیریت طرفین حاصل است و دیگر مجاری حالات نازان تحریر مقررین آنچه و او را
 نکارینه با سمن بختاب و عیب العطا یا کست به توش بر و زمی آرم و نوید عادت
 و سلامت بختاب با آنکه اگر منفر و هر چه مثل آن با آفرین نازان و هر چه
 آن اسم آداب با فضی المطالب با اعظم القاصد یا شرف مرعات یا حسن
 تشبیهات یا بهتر آن که در و با اکبر مر خجالت با مسئول یا حاصل یا مطلوب یا
 مستعدی و دیگر زیاده نام نماند که مثل آداب استایش و سپاس آفریننده بهار

و خزان است و شکرشکی غنچه مست جاودانی افضله آمانی بستم غیرمهر که عیار
 باراج بجان مرشد لطف جیم الهی با حساب لطف زانی با ترشح عمامت است بر
 با قطرات مطرات عاصبت ازلی با اقطار امطار رحمت لم یزلی با شمان جهان بر طرات
 سروی هزاران هزار شکر که نوک قلم بر صفحه باز نامه یا عرصه یا رفقه الوداد یا صحنه
 البیوت منهار عند لب ترانه طراز بهارستان ثنای بجان سلطان است و بار
 نهال اتفاق ملازمان عالی دیگر زبانی دارم که شکر نعمت منعم بجا آیم همان بهر که
 بقدر طاقت بشری خود را مصروف و عای ترفی ملازمان سازم ^{نعمت} الله الحمد که شایخ
 نهال انور ملازمان باریش ابر تحریز بر بار میوه شکر کا ساز خضی است بر
 انبسام این بار مرادات دینی و دنیوی افضله صوری معنوی ^{اشمال} جهره تقوی طراز
 با حال غلظت و طریقت انیزی ثنای مصوکن فیکون آرایش بدیست و شکی
 خیال دولت و شرفند ^{نعمت} دارم و می الاحترام و در دل نیاز منزل از منزل
 عمره شمار وندی و کاخچه خاطر نیاز و خاطر بران خبش شکر عاصبت خالین ^{من}
 و السلام است و متاع ترفی مشاغب و ملازمان با بقدر کوه شاپور و عاها بی
 خردیدارم رکبهای بدن مانند قافون نعمه غیر شکر احسان یگانه است و کو که
 ساز مقصود و انتخاب و شب و روزی که دارم خوش میکند و و طلوع ماه دولت آن
 جان عمر نفس چنانکه نبی آید شکر و روزگار است و روزی بسبب منی آرم که ترفی
 ملازمان نباشم شد هر چه شد که شد آنچه که شد متضی ما مضی الدائم ^{نعمت} الله الحمد
 بر کشته طلوات کند شکر را صلوات آمده یا بعد ازین یا من بعد یا بعد از
 بر بسته یا علی الله و ام یا علی سبیل النور و النوال یا میبش یا من این یا

یا همبرین متوال یا همبرین شمع یا همبرین طر قه پسته دید یا همبرین خط یا شمشیر جمیده یا شمشیر
 احوال صحت اشتغال یا تخریر بر قائم عسوفت تمامیم با سعادت شمام یا کرانیم یا همبرین
 عنایت مشحون و همچنین نقدی نقدی بر کی متضمن صحت مزاج و حاج مع فرزندان و
 جمیع لحظه و نفعه با شمع صحت یا مینوی بر صحت یا مینوی از صحت یا مخیر از صحت سرور افزا
 خاطر نگران یا مسرت برای دل شنبان منزل یا شوق نصیب کن خاطر یا خاطر
 احبا یا طمأنینت بخش خاطر سقران باشند یا باید بود یا سر ملندی بخش و مایا
 افزای مقبدان و قدر افزای بی سرو پایان که موجب تسفی خاطر یا باعث کینه
 دل مخلصان گردد یا تسلی خاطر با ازان تواند بود یا اگر همین پنج بحر بر قائم
 مسرت افزای خاطر و ستان می بوده باشند و دراز لطف و محبت یا بعد از
 عنایت و رافت یا سعادت و از جمندی یا منافی شیوه ستوده یا منافی صبر
 پسندیده نخواهد بود و زیاد صداب زیاده اطالت موجب طالت است زیاده
 زیاده است زیاده خبریت یا بندگی و نیل زیاده چه بر طرازد زیاده بجز استنای
 چه بخار شر و یا چه بر بخار و یا ایام دولت بکام باد یا ایام بکام باد یا دولت
 و اقبال در مرتفی باد یا عمرت باد یا وساده دولت بوجود خالص احوال و منبت بد
 باد یا جابا بش اقبال بذات ملازمان عالی منبت نصیب باد چون از ذکر شرف عار
 فارغ شدیم محبت بر این آورد که سطر یکی متضمن بیان طریق مسجع و بعد از
 فقره مقابل فقره نوشته آمد پس گویم که بر شائق صاحب طبع محضی نماید که هیچ در شرف
 مقابل قافیه و شعر است مثال آن زمینه سند است و ایالت و سر آرد و
 امارت و جلالت یا ایالت با جلالت قافیه است مثال اگر از مطلقا شریف شود بهیار

این
 متن
 است

دوستی تازه گردید و نهال مراد خاطر محضان بر خود با لب کردید با لب و زبان
 و درین شرف و در بهشت که آدم اشعار بسیار از اساتید مشتمل بر تعریف است و
 و جامه و فبا و خانه و شهر و کوچه و باغ و نام و خانه و کتاب و خط و خوب و دیگر
 اشیا از قسم جمادات و نباتات و حیوانات و سنگها و غیره و شکر نعمت منعم
 بیان اندوه جدایی و ذممت اشیا یاد داشته باشد اما هر جا که مناسب و اند
 صرف نماید یا خود بر گفتن موافق مقام قادر باشد و سوا می این نظائر هر چند
 باید کرد و چرا که مراعات نظیر در شرف و خصوص در بدایت کلام موجب ترفی کلام میگردد
 مثلا هر گاه تعریف خیاط منظور باشد ذکر سوزن و رشته و دوختن و دیگر
 متعلق خیاط بود و واجب شمارند و این را براعت الاستیلا نامیده و در ذکر
 کار از لفظ شست و شو و آب در آب و سفیدی و سنگ و همچنین در ذکر زیاده مراعات
 رخت از قسم جنس و متاع و دکان و بازار و اصناف قماش مناسب بود
 لیکن پیش از شایسته باید مثال رقع و در طلب خیاط ماقبای
 آرایش قامت مهر و ماه سبب رشته عمر و دولت آن خیاط کسوت امامت
 و عالمجاسی و گوی گریبان عظمت و ابریت و سنگابی شنای سوزن ترفی نمایان
 باد رقع و در تعریف قصار یعنی کازرنی قصار بهر ماه طلعت
 که ماه دومه محال است که پیش او سفید شود و خنی کازرنی بهر ماه طلعت
 که فراموش از دل نظار گلبان بعد از هزار شست و شو و زود صفای
 آب روان و جنب لطافت بدنش اگر بر سر بر سنگ زند آبروی می نماید
 و کسر آفتاب در دریا چه باشد که با عکس روی جهان افروخته شود و در

و بسم الله و قهر سیرانه و جدول و دریایه و سر لوح با کتاب و حیمانه و
 مجموعه و عنوان با کتب و لعله با برن و سرچ با محیط و دریا و قبه با بارگاه و ستون
 و استوانه با ایوان و رنگ و پرواز با تصویر و حال و گلگون و غازه و سبزه
 با چهره و ناز و فروغ با سیما و چین و کبک و ششامه با کلبه و شکوفه با کشیده و سیه
 و سرچ مرادف آن با نهال و نهال و هر چه مرادف آن با باغ و عندلیب با گلستان
 و طوطی با شکرستان و متاع و جنس با دکان بعضی این الفاظ مضامین نام
 بسوی هر چه مناسب اینها باشد و بعضی بتقریب و نزدیک آن بردارد و صفت
 و وصف و هر دو را به صفات بسوی آنچه مناسب است مضامین است مانند پس گویند
 که هر شایسته را آید اگر گفته مضامین نماید و چنین نهال را خوش شمشاد و
 سیاه را شمشیر و ماه را منیر یا جهان افروز و شیر را جهان تاب و عطیه عالم افروز
 و چیز را یا جزا شایسته کنند و آنچه مناسب مشبه به باشد و مشبه ثابت
 نمایند مثلاً قلم را با شمشیر و مشبه به کنند و گویند که عنان شد بدین
 قلم را بصحرائی مدعا منقط می سازم صحرا و عنان با قلم مناسب است و در دیگر
 با مشبه به که مشبه به است یا هر چه مرادف آن بود همچین مدعا و کلام را با شمشاد
 و بلبل و هر چه ازین قسم شده سازند مختصر آنکه چیزهای بدل و زبان و فکر و آتش
 آرزو به مشون در تشبیه مناسب دهند و آنچه در آن روانی یابند آنرا با شمشاد
 و هر چه مرادف آن و بعضی چیزهای لطیف را مثل گل با محبوب و خوش بمانان با بلبل
 و طوطی و عاشق را با بلبل و مری و مرک و دیده و هر چه سیاه باشد آنرا با سیاه
 و با چیزهای سیاه و درین نثر القاص مع و غایب مندرج است فی الجمله و فی الجمله

CALL No. { ۸۹۱۵۵۱ } ACC. No. ۱۲۹۸۴ ب ۱۱ م

AUTHOR یاقوت نظیر محمد علی خان

TITLE مرآت الجمال

Class No. ۱۲۹۸۴ ACC. No. ۱۲۹۸۴ ب ۱۱ م

Author مرآت الجمال

Title مرآت الجمال

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue



MAULANA AZAD LIBRARY ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

RULES:—

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of Re. 1-00 per volume per day shall be charged for text-books and 10 Paise per volume per day for general books kept over - due.

